وفاداری به‌منزله‌ی یک ابزار تکاملی

نویسنده:
پریسا حسین‌پور

فهرست به صورت هایپرلینک طراحی شده و با لمس هر عنوان، به صفحه‌ی مربوطه اش منتقل میشید:

مقدمه

افرادی که به تعبیر و تفسیر خواب هاشون علاقه مند میشن، گاهی اوقات، نسبت به نوع خاصی از خواب‌ها علاقه نشون میدن که تصویر کننده‌ی

یک تجربه‌ی جذاب و توصیف کننده‌ی آرزو و خواسته‌ی قلبیشون از زندگی هست. چی میشد اگر این تصویری که توی خواب دیدم، به واقعیت تبدیل میشد؟

چرا خواب فعالیت در شغل مورد علاقه مون رو میبینیم در حالی که در زندگی واقعی، شانس بخصوصی برای رسیدن به اون شغل، برامون وجود نداره؟

خواب‌ها لزوما تصویری از زندگی واقعی و آینده‌ی قطعی نیستن. کافیه خواب‌هایی که طی یک بازه ی زمانی خاص، مثل یک ماه یا چند ماه می‌بینید رو جمع آوری کنید و بنویسید؛ بعد می‌تونید به راحتی ببینید که چطور در مورد یک موضوع خاص، خواب‌هایی با سناریوهای مختلف دیدید.

کدوم یکی از این سناریوها بازگو کننده‌ی کیفیت یا کمیتی هستن که در آینده می‌تونید تجربه کنید؟ شما با تصمیما و کارایی که انجام میدید،

بیشتر به سمت کدوم آینده در حال کشیده شدن هستید؟

در زندگی، فرصت‌های مختلفی پیش رومون قرار میگیره. من امروز می‌تونم استراحت کنم و همه اش توی رخت خوابم باشم یا به نوشتن کتابم مشغول بشم یا برم توی اینترنت و دنبال یه سوژه برای دعوا بگردم یا شایدم دوست جدیدی پیدا کنم. در طولانی مدت، بسته به اینکه روزمو صرف کدوم یکی از این کارا کنم، نتیجه‌های ملموس تری هم میگیرم. به طور مثال، اگر هر روز، وقت خاصی رو به نوشتن کتابم اختصاص بدم، در پایان این ماه میتونم کتاب جدیدمو به جای خوبی برسونم و از فروشش، سود خوبی هم ببرم. اما کافیه به کارای دیگه مشغول بشم و سود فروش هم کاملا از آینده‌ی من، حذف بشه.

فارغ از خواب‌هایی که می‌بینید، همین الانش هم میتونید کیفیت‌ها و کمیت‌های مختلفی رو برای آینده‌ی کوتاه مدت یا طولانی مدت پیش

روی خودتون مجسم کنید. اما چه تصویری، شانس تحقق بیشتری داره؟ احتمالا، تصاویری که بهشون تعهد و وفاداری بیشتری داشته باشید.

وفاداری، لزوما یک احساس نیست. تا حد زیادی با احساسات مرتبط با چاکرای ریشه و تاج هم متفاوته. وفاداری، مفهومیه که در بعد ۱۱، احتمالا باهاش رو به رو میشیم. ابعاد، توصیف کننده‌ی احساسات نیستن، اونا ظاهرا بیشتر از هر چیز، توصیف کننده‌ی ابزارهای ذهنی هستن.

وفاداری، در ادبیات عمومی ما بیشتر با مسائل عاطفی و رمانتیک گره خورده اما در این سطح تکاملی، ما با ابعاد پنهان و روش‌های مختلفی که کمک میکنه از وفاداری به نفع تکامل خودمون سود ببریم، آشنا میشیم.

تا قبل از رسیدن به بعد ۱۱، احتمالا، بیشتر، تقلیدکننده‌ی الگوهای ذهنی مربوط به مفهوم

وفاداری هستیم؛ اما با رسیدن به این بعد، ما می‌تونیم خالق الگوها هم باشیم.

یکی از مبتکرترین سیستم‌ها در طراحی انواع شیوه‌های وفاداری، سیستم‌های شبه عرفانی هستن که سعی میکنن با دستکاری افکار عمومی و دادن شیوه‌ها و دلایلی برای وفاداری، اندیشه‌های خودشون رو نهادینه و بازتولید کنن.

یک اندیشه‌ی عرفانی، هرچقدر که طرفداران سرسپرده‌ی بیشتری داشته باشه و بتونه مدت زمان بیشتری هم دوام بیاره، از اعتبار و چرخه‌ی سودآوری بیشتری هم برخوردار میشه.

این نوع استفاده از ابزارهای ذهنی وفاداری رو میشه استفاده‌ی آنتی ویتالیسمی[1] و بیمارگونه از مفهوم وفاداری دونست. ابداع کننده‌ی این ایده ها احتمالا موجوداتی بودن که حداقل در یک دوره، تا سطح تکاملی ۱۱ هم تونستن پیش برن.

---

[1] آنتی‌ویتالیسم یعنی هر ایده یا اندیشه یا سیستمی که بر ضد روح یا حیات موجودات زنده کار کنه.

تبلیغ یک مکتب بودار عرفانی کار سختی نیست، شما می‌تونید کتابای مربوط به فرقه رو مطالعه کنید و از گفته‌های اساتیدتون پیروی کنید و چهره‌ی خوبی از خودتون و فرقه رو به دیگران نشون بدید. اما ساخت یک ایده‌ی عرفانی و پایبندی به این ایده تا زمانی که بتونه در فرهنگ عمومی هم جای خودشو پیدا کنه و به دیگران، دلیلی برای وفاداری به این فرقه بده، نوعی مهندسی ذهن به حساب میاد.

ما از بیرون، افرادی که پیگیر فرقه‌ها هستن رو مسخره میکنیم یا اونا رو موجودات احمقی میدونیم؛ در حالی که اگر پاش بیوفته، ما اون موجوداتی نیستیم که بتونیم دیگران رو به این شکل، شیفته و سرسپرده‌ی افکار و حرفای خودمون کنیم.

موفقیت این فرقه‌ها لزوما به خاطر احمق بودن آدما نیست. فرقه‌های عرفانی، همیشه رقبای زیادی دارن و با خطرات زیادی هم رو به رو

میشن. همیشه از طرف رقبای خودشون در خطر سرکوب شدن هستن، همیشه ممکنه مخالفین افراطی، سعی کنن که اونا رو بکشن یا توی دردسر بندازن و همچنین حرفاشون، توسط افرادی، مورد انتقاد قرار بگیره.

ایده‌های اولیه‌ی یک فرقه‌ی عرفانی، به شیوه‌ای پیچیده‌تر از اونچه که فکر میکنیم مهندسی میشه و اگر میتونه جایی در فرهنگ عمومی پیدا کنه، بیشتر به این برمیگرده که به شکل زیرکانه ای هم طراحی شده.

با این حساب، قابل درکه که مفهوم وفاداری صرفا در جناح‌های صلح طلب و جوامع معنوی، مفهوم کاربردی و مهمی نیست. در واقع به نظرم در جوامع ما اصلا هم مفهوم مهمی نیست و چندان هم در این زمینه به موفقیت خاصی نرسیدیم.

احتمالا اغلب جوامعی که عضو فدراسیون کهکشانی نور میشن، سطح تکاملی‌ای کمتر از ۹ دارن و این، سطحی نیست که ما به آگاهی و تسلط خاصی نسبت به مفهوم وفاداری رسیده باشیم. توی فدراسیون هم چندان تبلیغ و تعلیمی در مورد وفاداری و مزیت هاش ندیدم.

مفهوم وفاداری‌ای که در سطح تکاملی ۱۱ باهاش رو به رو میشیم، متشکل از تمام ابزارهای فکری ای هست که در سطوح تکاملی پایین تر، باهاش رو به رو شدیم، به اضافه‌ی یک مزیت جدید و مختص بعد ۱۱ که کمک میکنه در شرایط تاریک و سخت (بعد ۹) که خوشبینی و امید ما در شرف از دست رفتنه (بعد ۱۰) احساسات و انگیزه‌های واقعی خودمون رو درک کنیم. (بعد ۷) درک کنیم که چرا دیگران و عوامل بیرونی سعی میکنن ما رو از هدفمون منصرف کنن. (بعد ۷)

ما به کمک درک شرایط اطرافمون، تجربه‌ی جدیدی که بیشتر میتونه جنبه‌ی انتزاعی داشته باشه رو خلق میکنیم. (بعد ۸) تجربه‌ای که بتونه به رشدمون کمک کنه و بتونیم به شهودی در مورد مزیت‌های وفاداری برسیم. (بعد ۶)

شرایط به ما تعلیم میده که وفاداری، چه مزیت هایی داره و چطور میتونه ما رو به ایده آل هامون برسونه. (بعد ۵) این همچنین به ما کمک میکنه که به کمک کلمات (بعد ۴) ارتباط جدید و معنا داری رو با جامعه‌ی اطرافمون بگیریم. (بعد ۳)

شاید شما وفاداری خودتون رو از طریق کار کردن با جامعه و مبارزه‌ی با تاریکی نشون بدید، ایده های خودتون رو پیاده کنید اما این تراکنش، ابتدا در ذهن شما و جریان اندیشه تون رخ داده. (بعد ۲) و شما نیاز به هدف و انگیزه‌های قدرتمندی دارید تا بتونید توی دوره‌ای که دیگران دلیلی برای وفاداری و شروع پروژه‌های جدید

ندارن، نقش خودتون به عنوان یک موجود بعد یازدهمی رو ایفا کنید. (بعد ۱ و صفر)

تابحال طرفدارای فرقه‌های عرفانی بودار رو دیدید که چطور حاضرن به خاطر فرقه‌ای جان فشانی کنن که اینقدر مهجور و عجیب و غریبه و شما احمقانه می‌دونیدش؟ ذهن این افراد، میتونه توسط خودشون یا رهبر فرقه، مهندسی شده باشه. اونها از جریان اندیشه‌ی خاصی پیروی میکنن و اهداف جدیدی رو برای خودشون میسازن. مرام‌ها و آیین‌های درون فرقه، سبک های تعاملی و مطالعات جدیدی رو پیش روشون قرار میده. فرقه بهشون یه سبک زندگی میده. اونها در این اکوسیستم، امیدوارن که رشد پیدا کنن و بتونن سطح بالاتری از سعادت رو تجربه کنن.

ما چیزی شبیه به این رو در مقابل سیستم‌های پولی و مالی یا فرهنگها و افکاری که در جامعه، سعی دارن ما رو به دنبال خودشون بکشونن

تجربه میکنیم. فکر میکنیم خیلی باهوشیم که تسلیم یک فرقه‌ی عرفانی نشدیم اما میایم پول خودمون رو توی بازارهای مالی‌ای پس انداز میکنیم که نیاز به کار یدی خاصی هم برای رسیدن به سود ندارن، صرفا به شانسه.

سایتا میان و کلی مقاله مینویسن و توصیف میکنن که چطور میتونید توی بازارهای رمز ارز به سود برسید اما غیر قابل انکاره که فقط افرادی که به شانس تکیه کردن تونستن از خرید اولیه ی بین کوین، به سود هنگفتی برسن و سود افرادی که الان وارد این بازار میشن هم نامشخصه، ممکنه به سود خاصی هم نرسن یا ضرر کنن. اهمیتی هم نداره که چقدر وقت بذارن.

نویسنده‌ها و یوتیوبرا صرفا یه تصویر دروغین از خاص بودن این بازار و آینده نگر بودنشون ارائه میدن، در واقعیت، هیچ تضمینی وجود نداره که

صرف وفاداری و کار کردن با این بازار، بتونید به سود معین و تضمین شده‌ای برسید.

وفاداری میتونه یک بازه‌ی زمانی طولانی مدت، ما رو درگیر یک خط داستانی یا یک چرخه‌ی تکراری کنه. این جایی هست که ما امید خودمون رو درونش جست و جو میکنیم و انتظار داریم که در اثر صبر و گذشتن از چیزایی که دوستشون داریم، یا به عبارتی، وفاداری پیشه کردن، بتونیم به سود خاصی برسیم.

وفاداری از اونجایی با مفهوم چاکرای ریشه و تاج متفاوته که ما رو ملزم میکنه تا یک سری استراتژی رو طراحی کنیم، همچنین یک انتخاب همواره شیرین و رضایت بخش هم نیست. وفاداری، گاهی خیلی دشواره. شما نمی تونید هم سخت کار کنید تا به ثروت برسید و هم وقت زیادی رو صرف تفریح و سفر و استراحت کنید. مجبورید از چیزایی بگذرید تا به مزیت هایی برسید که براشون نقشه کشیدید.

وفاداری میتونه روش سود آوری باشه. چه در جناح‌های صلح طلب و چه حتی زمانی که دوست داریم نقش منفی خودمون رو بازی کنیم. وفاداری، برای شما اعتباری رو ایجاد میکنه تا یک موجود شریر و تاریک بیاد و روی شما سرمایه گذاری کنه و یک ماموریت مهم رو به دوش شما بسپاره. میتونه به بالادستی شما این حسو بده که شما ارزش مراقبت و حمایت رو دارید چون در شرایط پیچیده و سخت، قرار نیست که تنهاش بذارید.

هدفم از نوشتن این کتاب اینه که به خودآگاهی بیشتری در مورد مفهوم وفاداری برسم و جنبه های پنهان این مفهوم و ابتکاراتی که برخی موجودات در مورد پیگیری و استفاده از این ابزار فکری به کار گرفتن رو کشف کنم.

این محتوا لزوما به درد موجوداتی که قصد دارن با انرژی عشق کار کنن نمی خوره، هرچند از الزامات تکامل اینه که شما این ابزارها رو با

پشتوانه‌ی انرژی عشق، فعال کنید. سو استفاده از ابزارها می‌تونه سبب درجا زدن تکاملی یا عقبگرد بشه. اما وفاداری چیزی هست که حتی موجودات فعال در اعمال شریرانه هم به سبک خودشون می‌تونن ازش منفعت زیادی ببرن.

موفق‌ترین افراد صنف خودتون رو ببینید. خیلی از اونا مدت زیادیه که توی کار خودشون حضور دارن و کارهای تکراری‌ای رو انجام میدن. اونها همیشه این ظاهر موفق رو ندارن، هر روز ممکنه گره‌ها و موانع جدیدی رو تجربه کنن اما سعی میکنن برطرفش کنن و استراتژی‌های خودشون رو پیاده کنن تا چرخ کارشون بچرخه و بتونن مثل سابق، ازش سود ببرن. اونا سعی میکنن استراتژی‌های خودشون رو بسازن و اجازه ندن که بی تفاوتی و بی انگیزگی اطرافیانشون، به خودشون هم سرایت کنه.

وفاداری، بسته به شرایطی که درونش هستیم، گاهی نیاز به زیرکی و ذهن قدرتمندی داره و ما

می‌تونیم این توانایی ذهنی و پتانسیل هاشو مطالعه کنیم.

.

.

.

وفاداری، تحت چه شرایطی از سلامت روانی ما مراقبت میکنه؟

دیشب با چاکرای ستاره‌ی زمین در تقاطع با ارتعاشات بعد یازدهم مراقبه انجام دادم. چاکراها مرکز تولید احساسات هستن که میشه گفت هم از انرژی عشق برای تولید احساسات استفاده میکنن و هم در اثر قرار گرفتن در مجاورت عوامل بیرونی، تغییراتی رو تجربه میکنن.

وقتی وارد یک سطح تکاملی جدید میشیم، جنس تجارب و دریافت‌های ما از دنیای اطرافمون دستخوش تغییر میشه و میشه گفت که جنبه‌ی آگاهانه تری پیدا میکنه.

سیستم انرژیکی ما در حالت عادی، احساسات مختلفی رو تولید میکنه اما این به تنهایی، توصیف کننده‌ی ساز و کار تولید تجربه نیست. ابزارهای فکری، تعیین میکنن که چه نوع احساساتی بسته به شرایطی که درونش هستیم، بیشتر تولید بشه و مهم‌تر از اون، احساسات ما به چه ترتیب و فرمی با هم ترکیب بشن. ترکیب شدن احساسات، در نهایت یک تجربه‌ی ذهنی رو ایجاد میکنه که روی تصمیمات ملموس ما هم تاثیر میذاره.

چیزی که طی مراقبه‌ی دیشبم میخواستم درک کنم این بود که اگر من بتونم بعد یازدهم رو به طور آگاهانه تری لمس کنم، در ارتباط با احساساتی که بیشتر در چاکرای ستاره‌ی زمین

قادر به تولیدش هستم، چه ادراک جدیدی رو می‌تونم از زندگی به دست بیارم؟

خواب‌هایی که بعد از این مراقبه دیدم، احتمالا فقط یک سری تصویر سمبلیک از کیفیت چنین تجاربی هست. من می‌تونم با تفسیرشون، حساسیت بیشتری به ابزاری که در بعد یازدهم قابل دستیابی هست و همچنین پتانسیل‌هایی که در این سطح، آشکار میشه پی ببرم.

چاکرای ستاره‌ی زمین، به نظر میرسه که در ناحیه‌ی کف پا قرار گرفته یا حداقل وقتی که باهاش مراقبه انجام میدم، میتونم تحریکاتی رو در این ناحیه احساس کنم. انرژی اون مثل شعله‌های سفید رنگی هست که اطراف منو در بر میگیره. این شعله‌های سفید، طیف‌های رنگین کمانی خاصیو هم در سطح خودش به نمایش میذاره.

در جریان نوشتن کتابای جدید، سعی دارم که کمتر به روایت خواب‌ها بپردازم و صرفا چیزی که ازشون یاد گرفتم رو بنویسم؛ با این وجود، یکی از خواب‌هایی که دیشب دیدم، تصویر کوتاه و جالبی داشت.

در دنیای خواب، یک موجود رو میدیدم که فکر میکنم از یک سرزمین قدرتمند نشات گرفته بود یا شاید هم به تنهایی تونسته بود به سطوح تکاملی بالایی برسه. اون قدرتی فراتر از ما انسان ها رو درون خودش داشت و می‌تونستم اینو از طریق نگاه کردن به هاله‌اش درک کنم. اون شبیه به یک الهه یا فرشته بود که قدرت جنگ آوری زیادی داره. یه مرد که ظاهر جوونی داشت، اما احتمالا عمر زیادی رو از سر گذرونده بود.

چیزی ذهنش رو مشغول کرده بود و برای اینکه این دلمشغولی، تاثیر بدی روی روحش نذاره، به جست و جو میپرداخت. اون در مورد موضوع وفاداری به مشکل خورده بود و میدید که مردم

اطرافش به این موضوع، اهمیت خاصی نمیدن. از این موضوع، ناراحت بود چون وفاداری براش حس مهمی تلقی میشد یا حداقل دوست داشت که تجربه‌اش کنه. می‌خواست که این احساس رو به شکل قدرتمندی در روابط اجتماعی خودش ببینه و لمس کنه.

وقتی دید که نمی تونه توی سرزمین خودش این تجربه رو از طرف دیگران دریافت کنه، پا رو فراتر گذاشت و شروع به جست و جو در قلمروهای دیگه کرد. چیزی که نتونست در آسمون‌ها پیدا کنه رو در جایی شبیه به زمین پیدا کرد.

اون یک فرد مونث رو پیدا کرد که به وضوح، قدرت کمتری نسبت به امثال خودش داشت و هاله‌اش کوچک‌تر بود اما انرژی وفاداری زیادی رو از خودش متصاعد میکرد. وفاداری اون، بهنجار و سالم بود و از اینایی نبود که به مفاهیم و ارزش های بیمارگونه وفادارن. اون صرفا به مفهوم عشق، وفادار بود. محرکش برای کار کردن با

مفهوم وفاداری هم معشوقش بود. یعنی چون علاقه داشت یک رابطه‌ی عاشقانه رو تجربه کنه، پس وفاداری خودش رو حفظ میکرد و این موضوع، براش مهم بود.

این انرژی، به چشم اون موجود برتر، جالب اومد. بالاخره تونست موجودی رو پیدا کنه که قادره با مفهوم وفاداری کار کنه و در این زمینه، عاجز یا بی‌استعداد نیست. این براش، تحسین برانگیز و ایده‌آل بود.

دیدم که این موجود برتر، می‌خواست به اون زن نزدیک بشه و باهاش جفت گیری کنه چون فکر میکرد که اون زن، تنهاست. انرژی روحیش هم ایده آل بود و می‌تونست از جفت گیری با همچین زنی، لذت زیادی ببره. به نحوی میشه گفت که این دو، با هم شباهت زیادی داشتن یا خواسته شون در زندگی، شباهت زیادی داشت.

اما این موجود برتر، متوجه شد که این زن، خودش یک جفت داره. جفت اون زن، قدرتی مشابه همون زن داشت و لزوما یک موجود برتر نبود. این الهه میتونست زن رو اغوا کنه یا به زور وادار کنه که با خودش جفت گیری کنه یا بین اون دو تفرقه بندازه و موقعیت رو به دست بیاره؛ اما در این صورت، امید و خوشبینی‌ای که دیدن این فرد در ذهنش ایجاد کرده بود رو تخریب میکرد.

اگر خودش رو نفر سوم اون رابطه میکرد، انرژی وفاداری اون زن رو خراب میکرد و مثالی که از وفاداری پیدا کرده بود، عملا از بین میرفت. شاید با ایجاد تفرقه میتونست این زن رو به دست بیاره اما دوباره همون ناامیدی و پوچی‌ای که با دیدن یک دنیای عاری از انرژی وفاداری تجربه کرده بود، به سراغش میومد.

در اینجا، این موجود برتر، هرچند که مرد تنهایی بود اما خودش هم داشت انرژی وفاداری رو در

درون خودش تولید میکرد. اون زن و اون موجود برتر، هر دو فراتر از زندگی زناشوییِ‌شون، داشتن با مفهوم وفاداری کار میکردن و این نشات گرفته از وفاداری‌شون به مفهوم عشق بود.

فکر میکنم یکی از مهم‌ترین مشکلاتی که موجودات ممکنه با افزایش ادراک و سطح تکاملیشون تجربه کنن اینه که در جهان بینی و تجارب خودشون تا حد زیادی تنها هستن. یعنی تو افراد کمتری رو پیدا میکنی که دغدغه‌ها و سوالات مشابهی با تو داشته باشن. بحث اینه، اونچه که لازم داریمو همیشه جایی که انتظارشو داریم پیدا نمیکنیم.

فردی توان رشد کردن داره که واقعا در این زمینه دغدغه داشته باشه. اگر یک سبک زندگی، عرف یک جامعه باشه، ممکنه آدما صرفا به خاطر حفظ وجهه‌ی اجتماعی یا رقابت طلبی و سرگرمی، به سراغ این سبک زندگی خاص و تجارب مربوط بهش برن. در این صورت، همیشه باید منتظر

بتونی تا ببینی که جامعه کی میخواد تجارب خودشو ارتقا بده و سراغ تجارب بهتری بره.

ولی وقتی بتونی پا رو فراتر از افکار جمعی بذاری و توی جوامع دیگه هم سیر و سیاحت کنی، میتونی افرادی با دغدغه‌های متنوع رو پیدا کنی و ببینی که چطور سعی میکنن با مشکلات و کمبودهای خودشون مبارزه کنن.

شاید بشه گفت که وفاداری یک مفهوم کمیابه یعنی کمتر جوامعی رو میشه پیدا کرد که این موضوع، براشون اهمیت خاصی داشته باشه. مثلا بشر زمینی، احتمالا به موضوعات و ایده هایی که بتونه براش پول بیشتری رو به ارمغان بیاره بیشتر وفاداره تا موضوعی که بتونه حس عشق رو درونش بیشتر زنده کنه. یعنی فرقی نمیکنه اون پول از چه راهی به دست بیاد، همین که پول باشه کافیه.

یا به روشایی که صرفا بتونه قدرت مبارزه و جنگ آوریشو به هر قیمتی افزایش بده بیشتر وفاداره و پیگیریشو میکنه تا چیزی که واقعا حس میکنه درسته و با عشق آمیخته شده.

ما فقط در داستان‌های عاشقانه‌مون از وفاداری رمانتیک صحبت میکنیم و زیباییش رو ستایش میکنیم. در زندگی واقعی، وفاداری بیشتر نوعی وبال هست که به نظر نمیاد اونقدر هم فایده داشته باشه. وفاداری به فردی که دوستش داری میتونه شانست برای جفت گیری با کیس‌های پولدار رو از بین ببره یا وفاداریت به یک شغل که هنوز درآمد خوبی نداره اما سالمه، میتونه شانست برای ملحق شدن به یک شرکت پر رونق اما بودار رو از بین ببره.

وفاداری به عنوان یک ابزار فکری، چنانچه در ارتباط با انرژی عشق فعال بشه، به این معنیه که در هماهنگی خوبی با قوانین حاکم بر دنیای ما به سر میبره و این یعنی اینکه انتظار میره

بتونیم از این طریق، به سود برسیم و سعادت زندگیمون رو تامین کنیم.

سوال اینه که قوانین دنیا، دقیقا چطور به ما اجازه میدن که به شکل سالمی با این ابزار فکری کار کنیم و چطور می‌تونیم از طریق این توانایی یا ابزار فکری، به سود بیشتر یا در واقع، به ثروت روحی بیشتری دست پیدا کنیم؟

آیا ما محکومیم که قربانی وفاداری بشیم؟ آیا وفاداری صرفا یه جور مشقت بی مورده؟

در جریان خواب دیشب، من مردی رو دیدم که با توسل به این ابزار فکری، سلامت روانی خودش رو تامین کرد و همچنین از درگیر شدن خودش با چرخه‌ای از رفتارها و تصمیماتی که می تونست سرنوشتش رو تغییر بده جلوگیری کرد.

فکر میکنم که این موجود برتر، موجودی بود که داشت سطح تکاملی ۱۱ رو تجربه میکرد چون صرفا به صورت شهودی و به خاطر پیروی از

الگوهای تکراری، وفاداری رو بازتولید نمیکرد. اون نمونه یا الگویی نداشت اما درون ذهنش، این ابزار رو پیش روی خودش میدید و داشت باهاش کار میکرد.

دیدن اون زن که از خودش سطح پایین تری داشت اما یک الگوی رایج و شناخته شده از وفاداری رو زندگی میکرد و از این بابت، احساس و انرژی خوبی داشت، صرفا به این موجود برتر، ایمان و یقین داد که وفاداری می‌تونه مفید باشه و این هم یک نمونه‌ی قابل مشاهده است.

.

.

.

دنیاهای موازی

ایده‌ی دنیاهای موازی در ادبیات عمومی مردم زمین، توصیف کننده‌ی یک نظریه هست که میگه به جز خط زمانی فعلی ما، دنیاهای بی شماری وجود داره که توی هر کدوم، ما نتیجه‌ی انتخاب‌های متفاوت تری رو شاهد هستیم و کیفیت زندگی ما می‌تونه خیلی متفاوت‌تر باشه.

مثل اینه که بتونی در آن واحد، پیامد هر ۱۰ تصمیمی که در حال حاضر، پیش روی خودت داری رو ببینی.

در زمان انتخاب رشته‌ی تحصیلی، ما ممکنه انتخاب‌های پرشماری رو پیش روی خودمون داشته باشیم و با توجه به معدلمون، امکان ادامه‌ی تحصیل در تک تک این رشته‌ها رو داشته باشیم. اما اگر بخوایم ادامه تحصیل بدیم، صرفا باید یکی دو تا رشته رو انتخاب کنیم و روی همون رشته متمرکز بشیم. اگر بخوایم مدام رشته مون رو عوض کنیم و به هیچ کدوم از تصمیمات خودمون متعهد نمونیم، نمی

تونیم مزیت‌هایی که از دنبال کردن اون رشته‌ی خاص قابل دستیابی هست رو مورد بهره برداری قرار بدیم.

در همچین موقعیت هایی، خیلی ایده آل هست که بتونیم پیامد احتمالی انتخاب هر کدوم از این رشته‌ها رو ببینیم و درک کنیم و بفهمیم کدوم پیامد، با توقعات ما سازگار تره.

این فقط در مورد رشته‌ی تحصیلیه؛ یک موضوعی که نه برام جالبه و نه برام اهمیتی داره. من اصلا ادامه تحصیل ندادم. چیزی که در موردش کنجکاوم اینه که اگر از بین تلاش برای آدم خوبی بودن و تلاش برای آدم بدی بودن؛ آدم بدی بودن رو انتخاب میکردم، الان چجور زندگی‌ای داشتم؟

گاهی بهش فکر میکنم و سعی میکنم کیفیت های احتمالی رو مرور کنم. بعضی از این کیفیت ها، خیلی جالب هستن. لذت انتقام گرفتن و

دیدن زجر کشیدن دیگران، دیگرانی که با دستای خودت باعث عذاب کشیدنشون میشی، افرادی که ازشون نفرت داری و میبینی که چطور بازیچه ی دستت شدن و حالا نوبت توئه که بتونی ازشون سو استفاده کنی.

این چیزی نیست که بتونم تستش کنم چون هر چه که زمان بیشتری از دوره‌ی تعهدم به مسیری که انتخاب کردم میگذره، مزیت‌های بیشتری رو میتونم از تعهدم به دست بیارم و اگر بخوام تعهداتمو زیر پا بذارم، فرآیند کسب ثروتم از این تعهد، از بین میره. به علاوه، فکر نمیکنم مسیری که در حال طی کردنش هستم به ضررم بوده باشه و ازش احساس رضایت دارم. همچنین برای اینکه بتونم از مزیت‌های آدم بدی بودن بهره ببرم، لازمه که نسبت به مسیر آدم بد بودن، متعهد باشم و اجازه بدم که پروژه هام به نتیجه برسه.

وفاداری، یک مفهوم بسیار در هم تنیده با زمان و مکانه. موجودات میانه رو، صرفا به زمان حالشون نگاه میکنن و سعی میکنن بفهمن که در حال حاضر، تعهد به چه موضوعی میتونه براشون تجربه‌ی بهتری رو خلق کنه. در واقع به این حالت نمیشه گفت تعهد یا حداقل میشه گفت که تعهد این افراد، یه بی تعهدی مطلقه.

وفاداری، زمانی معنی پیدا میکنه که ما به خاطر هدفمون، صبر کرده باشیم و با چیزای مختلفی مبارزه کنیم و برنامه‌ها یا پروژه‌هایی رو به نتیجه برسونیم.

تعهد در دوره‌ی نامزدی یا ماه‌های اولیه‌ی آشنایی ممکنه اونقدرا هم سخت نباشه. توی این دوره، طرفین از دیدن همدیگه هیجان زده هستن و اوقات سرگرم کننده‌ای رو سپری میکنن و ممکنه متوجه مشکلات ادامه دادن رابطه شون نباشن. ولی ممکنه کسایی که سال‌ها با هم سپری کردن و هنوز همدیگه رو دوست دارن رو تحسین کنیم

چون میدونیم وفاداری در یک بازه‌ی زمانی طولانی، یعنی اینکه اونها با چالش‌های پیچیده‌ی خاصی دست و پنجه نرم کردن. هر دوی اونها آدمایی رو دیدن که جاذبه‌ی جنسی و رفتاری زیادی دارن و یا خودشون رو در معرض فرصت‌ها و موقعیت‌های خاصی دیدن. از یه سری مزیت‌ها گذشتن تا بتونن از مزیت رابطه‌ی عاشقانه شون بهره مند بشن.

چند وقت پیش یه دختر رو دیدم که توی کامنتای یه پست اینترنتی گفت که من از فانتزی خیانت خیلی لذت میبرم و ارضا میشم، ولی در واقعیت انجامش نمیدم.

از شنیدن این حرفش، تعجب نکردم؛ در واقع بیشتر از واکنشای بقیه تعجب کردم. بقیه اونو به خاطر داشتن همچین فانتزی‌ای سرزنش میکردن و اینو چیز چندش آوری میدونستن.

در جامعه‌ی ما، خیانت کردن به جفت، موضوع رایجیه و فکر نمیکنم افرادی که این دختر رو به خاطر داشتن همچین فانتزی‌ای سرزنش میکردن، واقعا توانایی این دختر برای وفادار بودن رو داشته باشن. در واقع، اون دختر، به انتخاب‌هایی که پیش روی خودش داره فکر میکنه و در این مورد، به آگاهی بیشتری رسیده. اون میدونه که گزینه‌ی خیانت کردن، چه مزیت هایی داره و در عین حال، چه چیزایی رو میتونه ازش بگیره پس وقتی در موقعیتش قرار بگیره، قادره که دست به انتخاب آگاهانه تری بزنه.

معلومه که فکر کردن به همچین موضوعی میتونه با تحریک جنسی همراه باشه. این یه موضوع اروتیکه.

شما بشینید و در مورد مرگ یا بیماری والدین یا عزیزانتون فکر کنید. این یه سناریوی ذهنیه اما ممکنه شما رو ناراحت کنه و بدنتون نسبت به این افکار، واکنش نشون بده.

این در مورد مسائل اروتیک هم صدق میکنه. شما می‌تونید بشینید و تا صبح به سکس با تمام هم محلی‌هاتون فکر کنید ولی صبح که از خواب بیدار میشید، همچنان یه موجود سینگل و باکره باشید. ما به موضوعات مختلفی فکر میکنیم ولی لزوما عملیش نمیکنیم.

شب، قبل از خواب، توی رویاهامون غرق میشیم و خودمونو روی ابرا می‌بینیم و تصمیم میگیریم فردا که بیدار شدیم برای رویاهامون تلاش کنیم و کون آسمونو پاره کنیم، اما فرداش که بیدار میشیم، همون آدم دیروز هستیم و همون کارای دیروزو انجام میدیم. صرف اینکه بهش فکر کنی، قرار نیست که عملی بشه.

خب در مورد وفاداری؛ این موضوع، شدیدا انتخاب‌های مختلفی که پیش روی خودمون داریم رو به چالش میکشه. وفاداری صرفا در مورد چیزی نیست که بهش خیره شدیم و میخوایم که جزو ثابتی از زندگیمون باشه؛ این

مفهوم، همچنین ما رو در مورد بسیاری از انتخاب‌هایی که قراره نه صرفا به خاطر غرایز پنهان و تمایلات ناآگاهانه بلکه به صورت آگاهانه و حتی بر خلاف غرایز پنهانمون دورش بریزیم، صحبت میکنه.

من میتونم با حقوق این ماهم از فروشگاه مورد علاقه‌ام کلی خرت و پرت بخرم و خودمو باهاشون سرگرم کنم. توی خوابم در موردش خیال پردازی میکنم، خودمو میبینم که کلی چیزای رنگی رنگی رو از یه خرازی آنلاین خریدم و باهاشون کاردستی درست میکنم. اما در واقعیت، به صورت آگاهانه‌تری به این موضوع فکر میکنم. من میدونم که جایی در ناخودآگاهم دوست دارم که همه‌ی حقوق این ماهم رو صرف خرید از خرازی کنم اما میدونم که در جای دیگه ای از ناخودآگاهم، دوست دارم که بتونم پولامو جمع کنم و بعد از چند ماه، کیس کامپیوتری که بهش نیاز و علاقه دارمو بخرم.

.

.

.

تداوم وفاداری در مقابل الگوی تکثیر ویروس روانی

هر تجربه‌ی بیرونی میتونه ما رو در معرض الگوها و تاثیرات پیش بینی نشده‌ای هم قرار بده، حتی اگر تجربه رو تا جای ممکن، با اراده‌ی خودمون انتخاب و طراحی کرده باشیم. این الگوها ممکنه بعضا ناسالم باشن و تاثیر بدی رو روی ذهن و روان ما بذارن.

شما بیدار میشید تا بتونید از کسب و کار خدا پسندانه‌تون بهره ببرید و به دیگران، خدمات خوبی رو برسونید؛ اما ممکنه گذرتون به یه مشتری بداخلاق بخوره که انرژی بدی داره و

حرفای ناراحت کننده‌ای رو به شما میزنه یا انرژیش، حال شما رو خراب میکنه. این چیزی نیست که شما لزوما انتخابش کرده باشید.

وقتی شما به انرژی عشق، وفادار هستید، هر روز از روش‌های مختلفی ممکنه سعی کنید که این انرژی رو در درون خودتون افزایش بدید. این موضوع نه لزوما وابسته به تجارب بیرونی بلکه بیشتر میتونه متکی به کار ذهنی خوده شما باشه. این وابسته به احتمالات و فرض‌هایی هست که بهش فکر میکنید.

مثلا شما می‌دونید که چه فرصت‌هایی برای انتقام‌جویی و تخریب زندگی دیگران و دیدن رنجشون دارید اما همچنین می‌دونید که انتخاب های مثبتی هم پیش روی شما هست و سعی میکنید دلایلی پیدا کنید که شما رو متمایل به انتخاب‌های مثبت کنه.

ولی فرض کنید که رویه‌ی شما جور دیگه‌ای باشه و نه تنها به انتخاب‌های منفی فکر کنید بلکه به دنبال فرصتی برای پیاده کردنشون باشید. این به سادگی باعث تولید انرژی منفی میشه. یعنی شما نه تنها احساسات بدی رو از محیط اطرافتون میگیرید بلکه انرژی تولیدی خودتون هم متمایل به ایجاد فرم‌های بیمارگونه و مخرب میشه و تصمیمات بعدی شما رو شکل میده.

این میتونه یه سبک زندگی سادیستی رو برای شما ایجاد کنه اما قطعا شما رو کم کم از مزیت های کار کردن با انرژی عشق هم دور میکنه. در یک توصیف مکانیکی، این جلوی بالارفتن عددی که نشون دهنده‌ی سطح تکاملی هست رو میگیره.

پیروی از الگوهای خیانت، خیلی فرق داره با وقتی که شما حتی به یک ارباب منفی خدمت میکنید. خدمت کردن و وفاداری حتی بیمارگونه، قدرت اراده‌ی شما رو محدود میکنه و شما

اجراکننده‌ی دستورات یک موجود یا ذهن قدرتمندتر میشید. اما خیانت، قدمی به سوی خودخواهیه. خودخواهانه زندگی کردن، لذت بخشه چون دیگه مجبور نیستی که طی تصمیماتت، برای احساسات دیگران ارزشی قائل باشی و همه چیز رو در صورت داشتن توانایی، می‌تونی برای خودت برداری. اما این یه پیغام مهم هم داره و اونم اینه که در نهایت و در مقابل هر شرایطی، تو ممکنه کاملا با خودت تنها باشی.

دیگران، در همکاری یا خدمت کردن به شما به دنبال نوعی منفعتن، حتی اگر موجودات منفی و شروری باشن. اما وقتی که احساس کنن شما به وعده و وعیده‌های خودتون پایبند نیستید و قرار نیست که از شما سودی هم بهشون برسه، ممکنه تصمیم بگیرن که ترکتون کنن.

چاکرای مروارید طلایی، یک مرکز انرژی در محدوده‌ی زانوها هست که هاله‌های طلایی رنگی

رو از خودش به نمایش میذاره. الگوی حفاظتی این مرکز انرژی، تا حد زیادی شبیه به فرآیند ساخته شدن مروارید در دل صدفه. انرژی درون این مرکز، آگاهی درک و دیدن ویروس‌های روانی ریزی رو میده که سعی دارن خودشون رو در لایه های مختلف روان، پنهان کنن. انرژی مفید، به سراغ این نابهنجاری‌ها میره و اونا رو بین بی شمار الگوهای مختلف، پیدا میکنه. بعد اونا رو محصور میکنه، درست مثل وقتی که مروارید، در اطراف یک نابهنجاری یا عامل بیرونی که به فضای درونی صدف نفوذ کرده ساخته میشه.

مروارید، فارغ از ظاهر زیباش، توصیف کننده‌ی یک نبرد ظریف و هوشمندانه است. تبدیل کردن یک خطر بالقوه به یک فرصت.

وفاداری، هیچ وقت با امضای یک سند یا انجام کارهای سطحی، ثابت نمیشه. این خودش رو در مجموعه‌ای از تصمیمات و کارها نشون میده که خیلی‌هاشون پنهان و منفعلانه هستن. وفاداری

شما به همسرتون یا سازمانتون، خودشون لزوما در کارهایی که کردین نشون نمیده بلکه با کارهایی که انجام ندادین و درون رزومه تون قابل مشاهده نیست، به اثبات میرسه.

زندگی توی این دنیا، مثل افتادن صدف روح ما در یک جامعه‌ی پر از نابهنجاریه. چیزهای زیادی سعی میکنن تا ما رو فاسد کنن یا ازمون موجودات هرج و مرج طلبی بسازن. وفاداری به مفهوم عشق، لزوما یک عمل رمانتیک و تحت تاثیر تحریکات حسی فریبکارانه نیست. وقتی خودتون رو در مقابل یک فساد و خطر جدی مشاهده کنید، میبینید که وفاداری یک مبارزه‌ی بسیار دشواره که شما رو در مقابل نابهنجاری های بزرگی قرار میده.

به همین سفری که به سیاراتی مثل زمین داریم نگاه کنید. خیلی از ما واقعا دوست داریم که بتونیم رزومه‌ی خوبی رو برای خودمون بسازیم و بتونیم از مزیتای این سفرها، به طور کامل بهره

ببریم. ولی مشکلات زیادی تحت تاثیر حضور در جامعه‌ی نابهنجار زمین وجود داره. مقاومت در برابرشون کار ساده‌ای نیست. شاید نتونیم یه عملکرد بی نقص داشته باشیم اما برای اینکه بتونیم دوام خودمون رو حفظ کنیم و بیشتر از ضرر دیدن، از چنین سفری سود ببینیم، نیاز داریم که همیشه دلایلی برای کار کردن با انرژی عشق، داشته باشیم. چون به این انرژی و تولیدش، نیاز زیادی داریم.

اتمسفر چنین جوامعی به شما الگو و فرد الهام بخش زیادی رو معرفی نمیکنه. شما نمی تونید لزوما با مطالعه یا دیدن هنر مردم زمین، انگیزه ی زیادی پیدا کنید بلکه شاید حتی این تولیدات فکری، بیشتر، شما رو راغب کنه تا مثل مردم اطرافتون بشید. این یه جامعه‌ی پیشرو و الگو به حساب نمیاد.

در اینجا، وفاداری یک موضوع پیچیده به حساب میاد. بخشی از الگوهایی که بهشون نیاز داریم،

در ادبیات عمومی وجود دارن. اما وقتی که به سطح تکاملی ۱۱ برسیم، میتونیم مبتکر این الگوهای مفید باشیم.

.

.

.

تفاوت ابزار فکری با احساس

طی خواب‌هایی که بعد از شروع کردن این کتاب دیدم، یک موضوع مشترک وجود داشت. اینکه توی خواب‌هام، دنبال یک الگو و نمونه میگشتم. یعنی دنبال فردی بودم که درون ذهنش، با مفهوم وفاداری کار کرده باشه و چنین الگوهایی رو از خودش متصاعد کنه. وجودش بهم حس امید میداد و میخواستم از وجودش، انگیزه و الگو و الهام بگیرم تا بتونم در زندگی خودم هم

یک شخصیت وفادار باشم. طبیعتا هدفم این بود که به مفهوم عشق، وفادار باشم.

فکر میکنم دلیل تکرار این خواب، اینه که من هنوز یه موجود بعد یازدهمی نیستم. در این زمینه، به ایده‌های بکر نرسیدم و صرفا سعی دارم که آگاهی بیشتری نسبت به مفهوم این سطح، پیدا کنم.

در اینجا، سوالات زیادی در مورد مفهوم وفاداری وجود داره که برای من مهمن و بدون پیدا کردن جوابشون، نمی تونم قدم‌های بعدی رو بردارم. حس میکنم وفاداری‌ای که در بعد یازده باهاش رو به رو هستیم، در ادبیات عمومی، یک موضوع مبهم و تا حد زیادی مهجوره. این تقریبا شبیه به حسی هست که به سطح تکاملی هفتم دارم. این سطوح، هرچند توسط موجودات مختلفی درک شدن اما ابهامات زیادی هم در موردشون وجود داره و توصیف کردنشون دشواره.

در مورد چیزی مثل بعد یازده، به نظرم حتی از بعد هفتم هم مهجور تره. کلمه‌ی وفاداری‌ای که در ادبیات عمومی ما وجود داره و حتی در داستان‌های رمانتیک هم زیاد بهش پرداخته میشه، بیشتر توصیف کننده‌ی یک احساسه و نه یک ابزار.

احساسات، توسط مراکز انرژی ما تولید میشن و یک ماده‌ی خام یا سوخت به حساب میان؛ در حالی که به نظرم اونچه که در سطوح تکاملی مختلف، باهاشون رو به رو هستیم، نه احساس، بلکه ابزار هستن. ابزارها در صورت سوخت رسانی، می‌تونن به ما در طراحی تجربه و زندگیمون کمک کنن، اونا در صورت فعال شدن، حتما نقش فعالی رو ایفا میکنن در حالی که صرف داشتن یک احساس، به خلق یک تجربه کمک نمیکنه.

فکر نمیکنم جمله‌ای مثل: “من بهت احساس وفاداری دارم” یک جمله‌ی منطقی و درست باشه.

این تقریبا چیزی مثل مفهوم درک کردنه. ما نمی تونیم بگیم من بهت احساس درک دارم، می تونیم بگیم: “من تو رو درک میکنم” و در صورتی که این پروسه یا در واقع پروژه‌ی فکری رو درست انجام ندیم، حرف ما رد میشه.

وفاداری، انجام دادنیه و نه لزوما یک احساس مجرد.

“نفرت” میتونه یک احساس باشه. میتونه بدون دلیل بیرونی شکل بگیره و می‌تونه فعال یا منفعل باقی بمونه. نیازی نیست حتما فردی کار خاصی رو به طور مستقیم بر علیه شما انجام بده، شما می‌تونید به هر صورت ازش نفرت پیدا کنید. مثلا به خاطر چهره‌اش یا کارایی که انجام میده. ولی وفاداری، یک پروسه است یا حداقل

چیزی که در سطح تکاملی یازده باهاش رو به رو میشیم، توصیف کننده‌ی ابزاریه که میشه باهاش پروژه‌های ملموسی رو طراحی کرد. این درست مثل یک تواناییه.

صرف درک کردن یک سطح تکاملی، باعث نمیشه که ما اون سطح رو پشت سر بذاریم. در واقع وقتی با ابزارهای تکاملی کار کنیم، به سطوح جدید هم مسلط میشیم و اونا رو پشت سر میذاریم. یعنی باید اونها رو زندگی کنیم.

وقتی صحبت از این میشه که یک موجود میتونه به یک ماموریت وفادار بمونه، منظور میتونه این باشه که این موجود، می‌تونه در شرایط مبهم و پیچیده، همچنان هدفی که بهش سپرده شده رو دنبال کنه؟ حتی اگر در جامعه‌ای باشه که همه خلاف جهت افکارش کار و حرکت میکنن؟ آیا این فرد میتونه فرم‌های تردید، ترس و یا ناامیدی رو به کمک وفاداری خودش پشت سر بذاره و پروژه رو به نتیجه برسونه؟

فکر میکنم این همون چیزیه که میشه به کمکش به سطوح بالاتری از اعتبار اجتماعی رسید یا ثابت کرد که ما پیرو یک اندیشه یا هدف خاص هستیم.

شاید توی جایی مثل زمین، موجودات بعد یازدهمی زیادی وجود نداشته باشن و آدما لزوما به چیزای خوبی وفادار نباشن، اما فکر میکنم ما فرم‌های بعضا پیچپیده‌ای از وفاداری رو در تاریخ خودمون داشتیم، هر چند که لزوما فرم سالمی نبودن. یعنی وفاداری ما لزوما به مفهوم عشق نبوده بلکه وفاداری خودمون رو به سیستم‌های فکری ناسالمی به اثبات رسوندیم.

شاید فکر کنید که در حال حاضر، موجودات زیادی در این سیاره وجود دارن که نمونه‌ی بارزی از اجرا کردن الگوهای وفاداری هستن؛ مثل افراد دیندار یا افرادی که به خونواده هاشون وفادارن یا افرادی که درگیر ایده‌های نژاد پرستانه هستن. خب فکر نمیکنم اغلب چنین افرادی، واقعا

موجودات وفاداری باشن بلکه صرفا شرایط براشون جور بوده که پیگیر افکار خودشون باقی بمونن. یعنی انتخاب آگاهانه‌ای نداشتن. خیلی هاشون صرفا این ایده‌ها رو به ارث بردن یا حامیان خاص خودشون رو پیدا کردن و عضو یک فرقه یا سیستم فکری خاص شدن.

نمیگم که اثبات وفاداریشون در اینه که بتونن شکنجه‌های فیزیکی زیادی رو تحمل کنن. شکنجه یک روش سطحی نگرانه است و فرد میتونه وانمود کنه که از ایدئولوژی خودش دست کشیده اما قلبا بهش وفادار باشه، کافیه دوباره آزاد بشه و موقعیتش پیش بیاد تا ایدئولوژی خودشو دنبال کنه. اعتراف کلامی به اینکه از ایدئولوژی خودش دست کشیده چیز با ارزشی به حساب نمیاد و لزوما قرار نیست که جلوی اعمالی که در آینده پتانسیل انجام دادنشون رو داره رو بگیره.

به نظرم الگوهای واقعی و قدرتمند وفاداری، در افرادی ظاهر میشن که قادرن مدت قابل ملاحظه ای، به نفع ایدئولوژی خودشون، کار عملی انجام بدن و در این زمینه، زیرکی خاصی رو به کار بگیرن. یعنی واقعا بتونن ایده‌ی خودشون رو درون جامعه بکارن و نتیجه‌اش رو برداشت کنن.

در بعد ۹، شما فقط به خودآگاهی خاصی در مورد مبارزه با قطب مخالف میرسید ولی لزوما بهتون در مورد نحوه‌ی بازتولید اندیشه‌ی خودتون ایده داده نمیشه. بعد ۹ در مورد استراتژی مبارزه است. بعد ۱۱، علاوه بر مزیت‌های ابعاد پایین تر، احتمالا در مورد یک مزیت بیشتر هم صحبت میکنه. ما مبارزه میکنیم، ما ایده رو میکاریم و به جوانه زدن یک دانه، امید و خوشبینی داریم (بعد ۱۰) ما قدرت اینو داریم که صبر کنیم و از کاشته‌ی خودمون مراقبت کنیم تا رشد کنه و جوانه بزنه تا بتونیم از ثمراتش استفاده کنیم.(بعد ۱۱)

ایده یک تجربه است که عملا خلقش کردیم. (بعد ۸) و تطابق مناسبی با سطح فکر و خاک وجود مردم جامعه داره. (بعد ۷)

بعد ششم در مورد شهود، صحبت میکنه. فکر میکنم توصیف مناسب‌تر در مورد این بعد، اینه که به این باور میرسیم که موجودات، می‌تونن درونیات متفاوتی داشته باشن و مثل ظاهرشون، یکدست و یکسان نیستن و وجه تمایزشون رو بهتره که در درونشون جست و جو کنیم.

.

.

.

تقاطع بعد یازده و چاکرای مروارید طلایی

چند پارت قبلی رو تحت تاثیر خوابی که بعد از مراقبه با چاکرای مروارید طلایی دیدم نوشتم. در واقع، حین مراقبه، دوست داشتم که درسای جدیدی در مورد بعد یازدهم، یاد بگیرم.

در دنیای خواب، خودمو در یک آینده‌ی احتمالی میدیدم. میدیدم که در قالب یک فرد مذکر و در یک زندگی که شبیه به زندگی زمینیه متولد شدم.

من نمی خواستم خوب زندگی کنم و رویه‌ی خودخواهانه‌ای رو در پیش گرفته بودم. همسر من، زنی بود که طی زندگی قبلی یا زندگی‌ای که الان در حال سپری کردنش هستم، منو توی مدرسه مورد تحقیر و قلدری قرار داده بود. حالا فرصت خوبی گیر آورده بودم تا زجرش بدم. من نمی خواستم بهش وفادار باشم و اصلا چیزی که باعث میشد از ایجاد رابطه با این زن، لذت ببرم، فکر روزی بود که یهو و در اوج تکیه دادن به من، بفهمه که من با زن یا زن‌های دیگه‌ای هم در

ارتباطم. اصلا برام مهم نبود که به رابطه‌ی مخفیانه ام پی ببره و دل خودمو برای دیدن زجر کشیدنش صابون میزدم.

من اون نوع از وفاداری بین زن و شوهر رو کاملا درک میکردم و اصلا مفهوم غریبه‌ای در فرهنگ عمومی نبود. با آگاهی کامل، می‌خواستم نادیده اش بگیرم.

هم من و هم زنم و هم دوستانمون، افراد ثروتمندی بودیم. ما هر کدوم، کسب و کارهای خودمون رو داشتیم اما کسب و کارهای ما هم خودخواهانه بود و پول‌های نامشروع زیادی رو به دست آورده بودیم.

فرض کنید اسم زنم سحر بود. سحر، هاله‌ی نارنجی داشت و فرد با استعدادی بود، درست مثل زندگی فعلیش. اون از رقابت لذت میبره و در جریان خواب هم یک بازیگر بود.

ما با هم به یک مسافرت رفته بودیم. مهمون یه ساختمون خوب بودیم. زنم ناراحت بود و ما به اتاقی رفتیم تا دور از مهمونا کمی صحبت کنیم. درست یادم نیست که از چی ناراحت بود ولی حسایی مثل ناامیدی، ناکامی و طرد شدن رو تجربه میکرد. یادمه که برای دلداری دادن بهش، حرفایی رو زدم که عینشون رو توی یکی از کتابای اخیرم نوشته بودم.

زنم از این حرفا خوشش اومد و فکر میکرد که مرد خوب و ساده و قابل اعتمادی هستم. تو رابطه‌ی جنسی هم خوب بودم و این ترکیب، منو برای دیدن روزی که بفهمه من بهش وفاداری ندارم، هیجان زده‌تر میکرد. میتونستم حس کنم که کم کم داره حس میکنه که وجودم چقدر برای حال روحی و روانیش مفیده و چقدر می تونم هم صحبت خوبی باشم. نمی تونستم نفرتی که ازش دارمو مهار کنم، هرچند به صورت

خودآگاه، اصلا به یاد نمی آوردم که چرا از این زن متنفرم.

اون در زندگی جدیدش هم لزوما فرد عاشق پیشه‌ای نبود و به اندازه‌ی خودش خودخواه بود، فقط من دیگه اون همکلاسی بدنژاد و ضعیف نبودم، بلکه این بار، چرخ تقدیر، ازم یه مرد ثروتمند ساخته بود که از نژاد و طبقه‌ی خوبی بود و تونست با همچین زنی ازدواج کنه.

وقتی که جسم فیزیکیم به خواب میرفت، روحم از تنم جدا میشد. در این حالت، من یه روح مونث بودم، درست مثل تصویری که همین الان از روح خودم میبینم. من لوسی بودم ولی لزوما همه چیز رو از گذشته ام و انگیزه هام به یاد نمی آوردم. ولی یه چیزو خوب میدونستم و درک میکردم، اینکه رویه‌ای که در پیش گرفتم، خیلی داره به ضرر سلامت روحیم کار میکنه.

خیلی دوست داشتم که بتونم طور دیگه‌ای زندگی کنم اما دلیلی برای وفاداری به هیچ چیز و هیچ کس پیدا نمیکردم. معمولا وقتی که از تنم جدا میشدم، به دنبال دارو میگشتم. برای زنده نگه داشتن خودم، به اون داروها وابستگی داشتم. درسته که سلامتم به طور کامل برنمیگشت اما کمک میکرد که با روند کند تری به سمت زوال و جنون برم.

من نمی تونستم داروها رو بخرم یا از روش معقولی به دست بیارم. حس میکنم که توانابیش رو نداشتم. حس نمیکردم که به هیچ سازمان یا گروهی تعلق داشته باشم. داروها رو میدزدیدم. معمولا میرفتم توی خرت و پرتای بقیه‌ی روحا رو میگشتم تا ببینم از داروهایی که کمیشو مصرف کردن و کنار گذاشتن، کدوما می تونه به دردم بخوره و اونا رو می‌دزدیدم.

داروهایی که مصرف میکردم دو دسته بودن. یه دسته‌شون که راحت‌تر هم پیدا میشدن، مکمل

های غذایی به حساب میومدن. چیزی مثل ویتامین‌ها و مواد معدنی. دسته‌ی دیگه، داروهای اعصاب و روان بودن. اونا کمکم میکردن که بتونم جلوی افراطای کشنده‌ای که ممکنه ازم سربزنه رو بگیرم و زندگی نرمال تری داشته باشم. همچنین امید داشتم که از این طریق بتونم جسمم رو از دست زدن به کارای خطرناکی که بیشتر باعث عقبگرد تکاملیش میشه منصرف کنم.

تنها انگیزه‌ی من از پی گرفتن اون شیوه‌ی زندگی، صاف کردن حساب و کتابای گذشته‌ام به شیوه‌ای انتقام جویانه بود و اصلا به این توجه نمیکردم که این کار، چقدر داره به سلامت روانیم آسیب میزنه.

روحم علاوه بر داروها، به دنبال چیز دیگه‌ای هم میگشت اما هنوز نتونسته بود پیداش کنه. وقتی از چشم اون به دنیا نگاه میکردم، میدونستم که باید یه مرد رو پیدا کنم، یه مرد

که الگوهایی حاکی از وفادار بودن رو از روح خودش مرتعش میکنه. میدونستم که اگر بتونم همچین موجودی رو پیدا کنم ممکنه ازش الهام بگیرم و تا حدی زندگیم از این وضعیتی که هست نجات پیدا کنه.

من به عنوان لوسی، نمی دونستم که اون مرد کیه اما میدونستم که اگر پیداش کنم، هم میتونم دوستش داشته باشم و هم اون منو دوست داره. اسمشو به یاد نمی آوردم و چیزی از چهره‌اش هم در ذهنم نبود.

این یه بخش دراماتیک از این خواب بود و منو یاد احساسی که نسبت به سامحو دارم انداخت. چیزی که گاها باعث نگرانیم میشه اینه که من مطمئن نیستم اگر سامحو رو از دست بدم، دیگه بتونم زندگی خوبی داشته باشم. در واقع می‌دونم که میل زیادی به خودتخریبی دارم و بود و نبود فردی که وفادار باشه، خیلی روی زندگیم تاثیر داره. بخش قابل توجهی از

مناقشات من با استادای نوری و مردمی که زمانی دوستم بودن همینه که من اونا رو به خیانت کار بودن متهم کردم.

از این قانون چند همسری‌ای که حتی تو سرزمین های پیشرفته‌ی شما مردم ابعاد بالا پذیرفته شده حالم بهم میخوره و به نظرم یه قانون خودخواهانه است. چون تجربه‌ی شخصی من اینه که من فردی رو به عنوان جفت خودم انتخاب نمیکنم با این تصور که اون بالاخره قراره یه نفر یا افراد دیگه ایو هم در کنار من به عنوان جفت خودش انتخاب کنه و اگر زمانی هم با این وضعیت کنار اومدم، به خاطر این نبود که دلم راضی بود؛ به خاطر این بود که به جفتم وابستگی داشتم، دوستش داشتم و توانشو درون خودم نمیدیدم که کنارش بذارم و اصلا هم تا حالا کسی رو ندیدم که با این قضیه کنار بیاد، یعنی بپذیره و راضی باشه که جفتش بره بعد از مدتی، یه فرد سومیو هم وارد رابطه کنه.

این قانونی هست که شما پذیرفتید و میتونید مثل کوه پشتش وایسید ولی نمی تونید من یا افرادی مثل منو مجبور کنید که باهاش کنار بیایم.

من به وفاداری اهمیت میدم و بخش زیادی از انگیزه‌ام برای ورود به رابطه هم کسب همچین تجربه ایه. رابطه با فردی که خیانت کاره و میخواد فرد سوم یا چهارم یا چندمیو هم وارد رابطه کنه برام معنایی نداره و تحقیر آمیز میدونمش.

سامحو در نظر من یه جفت ایده آله چون در درجه‌ی اول، میبینم که وفاداری براش مهمه و هم به من توجه میکنه و هم میبینم که در مورد وفادار بودن منم حساسه و براش مهمه که منم فرد سومی رو وارد رابطه نکنم.

حقیقت اینه که من کمتر کسیو دیدم که واقعا وفادار باشه. حتی محض رضای برادری تاریک هم

زن و مردهای کمی رو دیدم که به یه رابطه وفادار باشن. کافیه مشکلی پیش بیاد یا موقعیت بهتری پیدا بشه که سطح بیشتری از رفاه یا کیفیت سکس رو براشون تضمین کنه، اون وقته که به راحتی، خیانت انجام میشه. روی وفاداری کسی که خیانت نمیکنه چون اصلا انتخاب دیگه ای نداره نمیشه حساب کرد.

مشکل من اینه که مطمئن نیستم اگر روزی به هر دلیلی سامحو رو از دست بدم یا فاصله‌ای بین ما بیوفته، دیگه بتونم به مفهوم عشق، وفادار باشم چون الگوی روشن و با ارزشی از وفاداری رو نمی تونم توی جامعه ببینم. نه در جوامع ابعاد بالا و نه در زمین، من نمیبینم که اندیشه‌ی خالص و قابل تحسینی در مورد وفاداری وجود داشته باشه. این توقع من از زندگیه و حاضر نیستم با موجوداتی مدارا کنم که قادر به پیروی از حتی الگوهای ساده و شناخته شده‌ی وفاداری هم نیستن.

من نمی تونم حتی پدر و مادر سیریانی خودمو الگویی از وفاداری در نظر بگیرم؛ چون بیش از هر چیز، من دو موجود رو میبینم که یک ازدواج درون گروهی داشتن یعنی حس میکنم هر دوشون از نژاد سیریان هستن و چیزی شبیه به یک ازدواج سنتی داشتن. حس میکنم که اونا احتمالا عاشق همدیگه هستن که این همه سال کنار هم موندن، ولی اون الگوهای خاصی که حکایت از وفاداری میکنن رو از سمتشون دریافت نمیکنم.

اصلا هم دوست ندارم که یه روز به اون تمدن برگردم و با یه مرد سیریانی ازدواج کنم. ایده آل من اینه که همینجا و توی همین وضعیت پیچیده، معشوق خودمو پیدا کنم و ببینم که دلیل موندن ما کنار همدیگه، نه اشتراک نژاده و نه مشترک بودن محیط شغلیمون، نه اینکه عضو یه سازمانیم. اگر تونست از بین این هرج و مرج، دلیلی برای دوست داشتنم و جفت گیری

با من پیدا کنه، قطعا میتونه جفت خوبی در هر تمدن و سیاره‌ی دیگه‌ای هم باشه.

در جریان خواب دیشبم، روحم ناگهان جمله‌ای رو با خودش گفت که بعدش حتی باعث تعجب خودش هم شد. اون مردی که دنبالش میگشت رو خطاب قرار داد و گفت: «کجایی که ببینی چطوری دارم خودمو نابود میکنم.»

در سطح انرژیکی و توی اون ساختمون مهمونی، موجودات متافیزیکی‌ای وجود داشتن که از این مهمونا و انرژیشون اصلا خوششون نمی‌اومد.

اربابشون یه مرد هیکلی با هاله‌ی سیاه بود که یه حس باستانی بودن هم از خودش ساطع میکرد. اون پرخاشگری کرد و انرژی‌ای از خودش منتشر کرد که کم‌کم میتونست در سطح فیزیکی هم باعث بشه تا این مهمونا، زودتر اونجا رو ترک کنن.

من به عنوان یک روح، تونستم انگیزه و احساس اون ارباب تاریک رو بفهمم. اون موجودی بود که بدش از پیدا کردن زیر دست جدید نمی اومد اما وفاداری، موضوعی بود که براش اهمیت داشت. افرادی که به اون ساختمون اومده بودن، بهش حس لاشی بودن، خودخواهی و احمق بودن میدادن. از انرژیشون حالش به هم میخورد و حتی دوست نداشت که در معرض همچین انرژی‌ای قرار بگیره.

این یه خوابه اما چیزیه که در واقعیت هم میتونیم به کرار ببینیمش. وفادار نبودن، فقط مشکل سازمان‌های صلح طلب نیست، حتی برادری تاریک هم به وفاداری، اهمیت زیادی میده. اونا صرفا نمی خوان که شما به مفهوم عشق، وفادار باشید؛ وگرنه انواعی از ویروس‌های روانی و سیستم‌های فکری آنتی ویتالیسمی رو ساختن که می‌تونید به تناسب سلیقه و هدف

خودتون انتخابشون کنید و از وفاداری نسبت به بهشون، به مزیت‌های مختلفی هم برسید.

ولی یک موجود مطلقا خودخواهی که حتی حاضر نیست از الگوهای ساده و شناخته شده‌ی وفاداری هم پیروی کنه، چیزیه که حتی چندان به درد سازمان‌های تاریک هم نمیخوره. همچین موجوداتی رو باید به کمک زور و گروکشی و ترس، کنترل کرد و همین کنترل کردنشون انرژی زیادی میبره. هیچ وقت نمیشه برای ماموریتای مهم، روشون حساب کرد و یا چیز مهمی رو به دستشون سپرد.

شاید تنها ناراحتی من در جوار برادری تاریک این بود که جفت ایده آلمو در اون شرایط، پیدا نمیکردم وگرنه وقتی که تصمیم قطعی خودمو برای خدمت به یک سازمان بگیرم، برام سخت نیست که بهشون وفادار بمونم. حتی الانم اگر بخوام برم سمت برادری تاریک، کارمو به افراد و سازمان‌های فعلی که براشون کار میکنم حتما

اعلام میکنم. دلیلش این نیست که میخوام موجود خوبی جلوه کنم، صرفا از الگوهای خیانت بدم میاد و به نظرم این فقط ضعیفم میکنه. اعلام میکنم که میخوام تنهاشون بذارم و بعد ترکشون میکنم.

فکر میکنم این رویه، خیلی راحت‌تر هم باعث میشه تا سازمان‌هایی که بعدا عضوشون میشم، بتونن بهم اعتماد کنن.

وفاداری در نظرم کار سختی نیست و اتفاقا میتونم حس کنم که چقدر وقتی به یک ارباب یا بالادستی یا کارفرما وفادارم، حتی اگر موجود شرور و بدی باشه، لذت میبره و بینمون پیوند قدرتمندی برقرار میشه. اما مطمئن نیستم که در مورد "وفاداری به مفهوم عشق" هم به اندازه ی کافی، مهارت داشته باشم.

.

.

.

طرح سوالاتی برای درک وجوه ناشناخته‌ی مفهوم وفاداری

یه فرق اساسی بین ابزارهایی که در ابعاد مختلف باهاشون رو به رو میشیم با احساساتی که مراکز مختلف انرژی ما به طور بالقوه قادر به تولیدشون هستن اینه که شما به کمک هر ابزار میتونید دست به تولید احساسات مختلف بزنید اما صرفا تولید احساسات، به شما کمک نمیکنه تا بتونید هر ابزاری رو در هر سطحی که اراده کنید مورد استفاده قرار بدید. بخصوص وقتی که قصد داشته باشید ابزاری رو مورد استفاده قرار بدید که آگاهی کاملی در مورد بهترین کارکردش ندارید.

این مخصوصا در مورد مفهوم وفاداری که در فرهنگ عمومی، عمدتا به عنوان یک احساس،

شناخته شده صدق میکنه. ابزارهای تکاملی، تنها در صورتی بهترین کارکرد خودشون رو به اجرا میذارن که از احساساتی با پشتوانه‌ی عشق یا در واقع، احساساتی که سالم هستن و فرم نابهنجاری ندارن، برای فعال سازیشون استفاده بشه.

در حالی که ما فکر میکنیم چیزی مثل وفاداری صرفا یک احساسه، سیستم‌های فکری‌ای وجود دارن که به کرار، از وفاداری به عنوان یک وسیله استفاده میکنن. کارکرد، مشخصه. وقتی شما از یک ابزار تکاملی استفاده میکنید چه اتفاقی میوفته؟ چه اتفاقی میوفته وقتی که از ابزار سطح تکاملی سوم یا چهارم یا پنجم استفاده میکنید؟ این ابزارها می‌تونن برای شما قدرت اجتماعی یا فردی ایجاد کنن، علم شما رو افزایش بدن و اجازه بدن که تجارب متنوع تری رو برای خودتون و دیگران ایجاد کنید.

برادری تاریک هم قادره تا با استفاده‌ی نابهنجار از ابزارها، قدرت‌هایی رو برای خودش به ارمغان بیاره. هرچند که این قدرت‌ها به قیمت عقبگرد تکاملی ما یا نابهنجار شدن جوامع مون ایجاد میشن.

اگر به سطح تکاملی ۱۱ نرسیده باشیم، به سختی ممکنه متوجه بشیم که این سیستم‌های فکری از قدرت ما برای وفادار موندن به یک ایدئولوژی، به چه شکلی سو استفاده میکنن.

در یک مثال ساده تر، میتونید به تاثیرگذاری تعلیمات نابهنجار در جوامعی که سطح تکاملی ۴، ۳ یا پایینتر رو تجربه میکنن نگاه کنید. اغلب استادای آتلانتیسی در سطح تکاملی ۵ هستن و این یعنی اینکه قادرن از ابزار تعلیم و تعلم، به شکل آگاهانه تری استفاده کنن. اونا میتونن خیلی راحت تر، موجوداتی که در سطوح تکاملی پایین‌تر از خودشون هستن رو با تعلیمات دروغین و بیمارگونه فریب بدن چون افرادی که

در سطح پایین تری هستن، به سختی ممکنه فرم‌های بهنجار و نابهنجار تعلیم و تعلم رو، از هم تشخیص بدن. ممکنه به شکلی حس کنن که این تعلیمات به دردشون نمیخوره یا قابل اعتماد نیست اما اینکه بتونن استدلال روشنی بیارن که چرا این تعلیمات، بودار هست، فکر نمیکنم که کار ساده‌ای باشه.

وفاداری، چیزی فراتر از تعلیم و تعلم صرف هست، گرچه مزیت‌های بعد پنجمو هم در بر داره. وفاداری، متشکل از مهارت‌های زیادیه و فکر میکنم مهم‌ترین تجلی نابهنجارشون، در فرقه‌ها و عرفان‌های دروغینی هست که در جریانن. این فرقه‌ها چیزی فراتر از یک سیستم تعلیمی هستن و میتونن روی تمام جوانب زندگی موجوداتی که در سطوح تکاملی پایین‌تر از بعد ۱۱ زندگی میکنن تاثیر بذاره.

حتی نمیشه گفت که چهره‌های سرشناس فرقه ها لزوما مدبر این ایده‌ها بودن و زمانی تا سطح

تکاملی ۱۱ پیش رفتن بلکه این افراد هم ممکنه خیلی هاشون صرفا موجودات مقلدی باشن که بخشی از رسالت فرقه رو اجرا میکنن.

سازنده‌ی چنین ایده‌ای در هر جایی که باشه، چه مرده باشه و چه زنده، ذهنی داشته که به کمکش این ایده‌ها رو اجرا کرده و فکر میکنم به کمک رفتاری که ایده‌اش از خودش نشون میده، میشه تا حد زیادی به وضعیت ذهنی سازنده‌اش پی برد.

نابهنجاری ظاهرا همیشه ردی از خودش بجا میذاره. اون هیچ وقت با نظم دنیا آمیخته نمیشه و مثل روغنی هست که روی سطح آب، شناور میشه. فرقه‌های عرفانی هم ممکنه سعی کنن به شکل پیچیده و عجیبی ایرادات خودشون رو در حرف‌ها و ظاهر سازی‌های خوب، پنهان کنن اما پیدا کردن وجه انگلی همچین سیستم هایی غیر ممکن نیست.

این سیستم ها، وفاداری کورکورانه‌ی شما رو میخوان تا بتونن خودشون رو بازتولید و جاودان کنن. در بدترین حالت، اگر نمی تونید وفادار باشید، اونا انتظار دارن که سرتون به کار خودشون باشه و کاری بهشون نداشته باشید تا بتونن در آرامش، رسالت الهی خودشون رو به انجام برسونن. این دقیقا نقطه‌ی هیجان انگیز ماجرا هم هست.

تازه وقتی که دستپاچگی این فرقه‌ها در برابر ریزش طرفداراشون رو ببینید، متوجه میشید که این سیستم‌ها چقدر براشون مهمه و چطور دارن از طریقش به سود و منفعت میرسن.

پشت پا زدن به یک سیستم فکری که نابهنجاره، شاید در زندگی ما تاثیر روشنی نداشته باشه اما برای افرادی که از باورمندی ما به یک سیستم فکری سود میبرن، اتفاق بسیار مهمی تلقی میشه.

وقتی به یک سیستم فکری فاسد پشت پا میزنید، شما صرفا چند کتاب رو دور نمیریزید یا کلاس یک استاد رو خلوت نمیکنید، شما قدرت رو از افرادی میگیرید که سعی دارن آیندهی شما رو طراحی کنن؛ یعنی حتی روی نحوهی تولید مثل و غذا خوردن شما هم تاثیر بذارن.

.

.

.

چند نکته در مورد بعد هفتم

چنانچه فرض کنیم که وفاداری حقیقتا یک مفهوم بعد یازدهمیه، میشه این احتمال رو در نظر گرفت که ابزار تکاملی حاضر در بعد یازده، نتیجهی ادغام تمام ابزارهایی که در سطوح تکاملی پایین تر، باهاشون رو به رو میشیم هم

هست. برای درک بیشتر این موضوع، شما رو دعوت میکنم که کتاب هدیه‌ی عقاب رو مطالعه کنید.

در جریان این کتاب، در مورد اینکه چرا و چطور، استفاده‌ی بیمارگونه از یک ابزار تکاملی، می‌تونه باعث استفاده‌ی نابهنجار ما از ابزارهای واقع در سطوح تکاملی بالاتر که در گذشته بهشون رسیدیم بشه نوشته شده. به طور مثال، اگر شما بالاخره موفق به تجربه‌ی بعد ۱۴ هم بشید، چنانچه از ابزارای تکاملی ابعاد پایین‌تر مثل بعد نهم یا هفتم، به شکل نابهنجاری استفاده کنید، نه تنها نمی تونید روند رشد و تکامل خودتون رو پی بگیرید، بلکه این احتمال وجود داره که به سطوح تکاملی پایین تر، سقوط کنید.

شانس صعود و تجربه‌ی سطوح تکاملی بالا تر، برای شما همواره فراهم هست، اما راهش اینه که وجه نابهنجار رو بشناسید و شروع کنید به استفاده‌ی صحیح از اون ابزار تکاملی خاص.

به نظر نمیاد که نابهنجاری، در نتیجه‌ی استفاده ی نادرست ما از ابزاری به وجود بیاد که اصلا به لحاظ تکاملی، بهش دست پیدا نکردیم. جوامع نابهنجار، مورد مطالعاتی خوبی در این زمینه هستن. در سیاره‌ی زمین، انسان‌ها می‌تونن تا سطح تکاملی ۳ رو به راحتی لمس و زندگی کنن اما به طور میانگین، در حال تجربه‌ی سطوح ۱ و ۲ هستن. این چیزیه که شما مردم حاضر در تمدن های پیشرفته تر، به راحتی قادر به اندازه گیریش به کمک کامپیوترهای خودتون هستید.

انسانی که نهایت پیشرفتش، سطح تکاملی سوم باشه، درک روشنی نسبت به مفهوم بعد پنجم نداره، چه برسه به اینکه بخواد ازش سو استفاده کنه. انجام یک عمل نابهنجار، شاید همیشه بخشی از انگیزه‌ها و محرک‌های خودشو در حوزه‌ی ناخودآگاه شما پنهان کنه اما احتمالا ردی رو در حوزه‌ی خودآگاه شما به جا میذاره. این

تا حدی شبیه به یک اثر جرم هست و شناساییش میتونه فواید زیادی داشته باشه.

همینطور که در سیاره‌ی زمین با نابهنجاری‌های بعد سومی رو به رو هستیم، در جوامع بزرگتر، ما با نابهنجاری‌هایی در سطوح دیگه رو به روییم. با توجه به موضوع این کتاب که متوجه بعد یازدهم هست، فکر نمیکنم قضاوت نابهنجاری هایی فراتر از جوامع زمینی، کار بدی باشه. هرچند که مردم ساکن زمین به طور میانگین در سطح تکاملی سوم هستن اما در اینجا هم ما مسافرین یا روح‌های بومی‌ای رو داریم که ممکنه تا سطح تکاملی ۱۴ یا شاید فراتر از اون هم رفته باشن. خیلی از بذرهای ستاره‌ای ساکن زمین، به راحتی سطح تکاملی ۹ رو تجربه کردن و همین الان هم میتونن در این سطح، زندگی کنن و تجارب مختلفی رو به دست بیارن.

برای این که بتونیم به سطح تکاملی ۱۱ برسیم و این کیفیت رو زندگی کنیم، خیلی بهینه‌تره که

در ابتدا، تمام سطوح تکاملی پایین‌تر رو بشناسیم و در مورد استفاده از این ابزارها، به خودآگاهی مناسبی دست پیدا کنیم. لازمه که این ابزارها رو به شکل سالمی مورد استفاده قرار بدیم. چالش برانگیزترین سطوح تکاملی، اونهایی هستن که بیشتر هم دارن مورد سو استفاده قرار میگیرن یا بهتره بگیم که تراکم نابهنجاری بیشتری رو در موردشون میشه مشاهده کرد.

بعد هفتم، در این زمینه از جار و جنجال‌های بیشتری برخورداره. نمی دونم ارزیابی کامپیوتر های کوانتومی شما به چه شکله اما اونچه که تا امروز دیدم و حس کردم اینه که بسیاری از روح ها و جوامع، درگیری جدی با نابهنجاری‌های بعد هفتمی دارن. اغلب عقبگردهای تکاملی، روح هایی که به سطوح بالاتر از بعد هفت رسیدن رو درجا به بعد هفتم، پایین کشونده. روح‌های زیادی، مدت زیادیه که توی همین سطح تکاملی

موندن و نتونستن پیشرفت تکاملی خاصی رو تجربه کنن. چرا بین این همه سطح مختلف، فقط ابعاد خاصی هستن که اینقدر چالش برانگیزن؟

فکر میکنم این سطوح، بیشتر از بقیه مورد دستکاری قرار گرفتن، یعنی ذهن جمعی، در مورد ابزارهای تکاملی یا مفاهیم درون این ابعاد، آلودگی بسیار زیادی پیدا کرده.

شما فکر میکنید صرف شناختن مفهوم بعد هفتم میتونه کمک کنه تا از این بعد، صعود کنیم یا اینکه لازمه با نابهنجاری‌های مربوط به این بعد، رو به رو بشیم و ذهن خودمونو در مقابل این نابهنجاری‌ها مصونیت ببخشیم؟

فکر میکنم نابهنجاری‌ها ویروس‌های خطرناکی هستن که دقیقا عامل درجا زدن و عقبگرد تکاملی محسوب میشن. در صورتی که این

ویروس‌های فکری وجود نداشته باشن، صعود، کار سختی نیست.

مبارزه با نابهنجاری‌ها یا چیزی که در ادبیات حماسی به اسم تاریکی یا برادری تاریک شناخته میشه، فکر میکنم که حتی توصیف کننده‌ی علت پشت طراحی این سیستم تکاملی صعودی هست. بخش زیادی از داستان صعود ما، با نحوه‌ی مبارزه‌ی ما با نابهنجاری و موانعی که سر راهمون هست مشخص میشه.

گاهی اوقات، صعود از یک مرحله دشوار تره چون انتخاب‌های تاریک و وسوسه کننده‌ی بیشتری هم وجود داره. قبل از شما، روح‌های پرشماری بودن که این سطوح رو پشت سر گذاشتن و لزوما نخواستن که با قوانین عشق، کار کنن. اونا به هر دلیلی، شروع کردن به سو استفاده از ابزار تکاملی‌ای که در دست داشتن. این کارشون صرفا روی زندگی شخصیشون تاثیر نذاشته.

نتیجه‌ی کارشون تبدیل به باورهای جمعی شده، کم کم، فرهنگ یک جامعه رو ساخته.

اینطوری نبوده که چون یه نفر تصمیم گرفته که از عشق رو برگردونه و شروع به خودتخریبی یا دگرتخریبی کنه، آب هم از آب تکون نخوره.

درگیر نشدن با نابهنجاری‌های بعد سومی در سیاره‌ای مثل زمین، به خاطر قدرت گرفتن و همه گیر شدن ویروس‌های بعد سومی، لزوما به آسونی زمانی نیست که شما در یک جامعه‌ی معنوی‌تر زندگی میکنید.

برای درک مفهوم بعد ۱۱، فکر میکنم که خیلی مهمه تا با مهم‌ترین نابهنجاری‌هایی که سطوح پایین‌تر رو درگیر کرده، آشنا بشیم. اونچه که در نتیجه‌ی مشاهده‌ی جوامع مختلف و روح‌های ساکن درون جوامع مختلف دیدم اینه که چالش برانگیزترین سطحی که پایین‌تر از بعد یازده قرار داره، احتمالا خوده بعد هفتم هست. ویروس

های بعد هفتمی، توسط جمع کثیری از روح‌ها تقویت و بازتولید شدن.

اما این نابهنجاری‌ها معمولا به چه شکلی ظاهر میشن و چه توصیف اختصاصی‌ای رو میشه در موردشون ارائه داد؟

حتی توصیف خوده بعد هفتم و ویژگی هاش در نظرم کار ساده‌ای نیست و در فرهنگ عمومی، چیز چندان روشنی رو نمی تونم در موردش ببینم. در یک توصیف سرسری، شاید بشه گفت که بعد هفتم، در مورد لزوم درک احساسات دیگران صحبت میکنه. یعنی تو پا رو فراتر از درک نیازها و احساسات شخصیت قرار بدی و سعی کنی که درک کنی، دیگران چه احساساتی رو تجربه میکنن و احتمالا چه خواسته‌هایی از زندگی دارن.

در حالت عادی، ما درگیر درونیات و خواسته‌های خودمون هستیم و ممکنه اینقدر از دنیای

اطرافمون جدا بشیم که اصلا فراموش کنیم که دیگران هم تجربه‌ای از این زندگی دارن و مثل ما، دارن یک ذهن پیچیده رو حمل میکنن.

فکر میکنم نابهنجاری‌های بعد هفتمی، عموما در قالب رفتارهایی ظاهر میشن که ما بهشون توصیف خودخواهانه بودن رو اختصاص میدیم.

خودخواهی، یک موضوع بسیار مهم و مساله ساز، نه تنها در سیاره‌ی زمین که احتمالا در جوامع دیگه‌ای هست که در پهنه‌ی کیهان، شاهدشون هستیم.

خودخواهی، یعنی اینکه بقیه رو جزو قبیله حساب نکنی، اونا رو اصطلاحا آدم حساب نکنی. فکر کنی که مجسمه هستن و ارزشی ندارن. فکر کنی که صرفا دست ساخته و عروسکی هستن و اهمیت ندی که تصمیماتت ممکنه چقدر براشون تجربه‌ی بدی درست کنه.

تصمیمات یک موجود بعد سومی هم ممکنه به شکل رفتارهای خودخواهانه ظاهر شه؛ ولی فکر میکنم یک موجود که سطح تکاملی هفت رو تجربه کرده، قادره که شیوه‌های خاص و بکری از خودخواهی رو طراحی کنه و همچنین در مورد تصمیمات خودخواهانه‌اش آگاهی داشته باشه. یعنی درک کنه که تصمیمی که قصد اجرا کردنشو داره، فارغ از تمام ویژگی‌های بدش، خودخواهانه است و حتی قادر به ارزیابی نتیجه ی منفی این تصمیم خودخواهانه باشه.

همچنین فکر میکنم چیزی که باعث میشه یه موجود بعد هفتمی به صورت آگاهانه دست به تصمیم خودخواهانه‌ای بزنه که حتی عواقب بدش رو میبینه، بیشتر به این برمیگرده که تحت نوعی فشار روانیه که از جامعه‌ی اطرافش نشات میگیره. یعنی فرد میبینه که اطرافیان خودش هم خودخواهانه رفتار میکنن و قرار نیست که بابت چشم پوشی از رفتارای

خودخواهانه، به سود خاصی برسه. جامعه‌ی اطرافش، در نظرش یه جامعه‌ی سوخته است که داره عقبگرد تکاملی رو تجربه میکنه.

این دقیقا دلیلیه که علاقه دارم قوانین این دنیا و سطوح تکاملی بالاتر و مزیت هاشون رو مورد مطالعه قرار بدم، در حالی که هنوز به این سطوح، صعود نکردم. فکر میکنم دیدن این مزیت‌ها و صحبت کردن در موردشون میتونه یک نور رو نشون بده به افرادی که احساس میکنن در مسیر تکامل خودشون تنها هستن و هیچ جمعی نیست که بتونن باهاش همراه بشن.

این یه واقعیته، خیلی از موجودات این دنیا هیچ علاقه‌ای به تکامل پیدا کردن ندارن. خیلی‌ها توی همون سطح تکاملی‌ای که درونش متولد شدن، میمیرن.

سایه‌ی این حرکت‌های جمعی، بعد از گذشت هزاره ها، هنوز روی سیاره‌ای مثل زمین هم سنگینی میکنه، یعنی این حرکت منفعلانه یا بعضا عقبگردهای تکاملی، اصلا هم باطن منفعل یا خوبی ندارن بلکه خیلی هم تراژیک هستن.

از جوامع پیشرفته‌ی لموریا و آتلانتیس، چقدر روح باقی موندن؟ بسیاری از مردم اون جوامع، پیشرفت خاصی رو تجربه نکردن و یک عقبگرد تکاملی قابل توجه هم توی رزومه این جوامع هست. چیزی که بعد از جنگ هم ازشون باقی موند، نسبت به جوامع اولیه‌شون، خیلی ناچیز بود.

الان دیگه چیزی به اسم لموریا و آتلانتیس، به معنای کلاسیکش وجود نداره؛ جلوی هر کسی که این جوامع رو بشناسه یا درونش زندگی کرده باشه، این دو تا اسم رو بیارید، اونا فورا یاد جوامعی میوفتن که خودشونو با کارای احمقانه به فاک دادن.

درجا زدن تکاملی یا زندگی کردن یک ویروس همه گیر، برای افرادی که عضو یک جامعه هستن، مثل زندگی کردن توی یه ساحل امنه. یه ضرب المثل هست که میگه عزای جمعی، عروسیه. یعنی وقتی شما عضو یک جامعه یا گروه هستی، زیاد در مقابل بدبختی‌ای که دامن بقیه رو هم گرفته، ترغیب به واکنش نشون دادن نمیشید.

صعود هم یه حرکت جمعی میتونه باشه. بله امکان صعود تک نفره هم تا حدی فراهمه ولی اگر سعی کنیم تجارب و ایده‌های خودمون رو در اشتراک بذاریم، صعود میتونه تبدیل به کار بسیار ساده تری بشه.

چیزی که تا امروز دیدم اینه که هر چه یک روح، به سطوح تکاملی بالاتر میره، فرآیند رشدش هم کندتر میشه. دلیلش احتمالا به این برمیگرده که فرد، کم کم هم سطح‌های کمتری رو در کنار

خودش میبینه و وارد مسیری میشه که افراد کمتری تونستن طی‌اش کنن.

فکر میکنم برای پشت سر گذاشتن نابهنجاری های خاص بعد هفتم هم، شاید بهتر باشه به جای صرفا پیدا کردن افرادی که این سطح رو پشت سر گذاشتن، دنبال افرادی باشیم که مصمم هستن تا با نابهنجاری‌های مربوط به این بعد، مبارزه کنن.

اونا میتونن پازل درون ذهن ما رو تکمیل کنن و ایده‌های ناقص ما رو بهبود ببخشن.

در غیر این صورت، ما به تنهایی توی دریایی از نابهنجاری‌های بعد هفتمی میمونیم که جمع کثیری از روح ها، سعی دارن ازش پشتیبانی کنن. مثل اینه که تو تک نفره، شروع میکنی به ساختن بنایی که ده‌ها روح نابهنجار، با خوشحالی آماده ان تا خرابش کنن. در یک حرکت جمعی، میشه تصور کرد که شما حتی اگر

بارها هم شکست بخورید، ممکنه که دیرتر تسلیم بشید.

.

.

.

ترکیب الگوریتم‌های فکری

تا زمانی که به یک سطح تکاملی نرسیم، احتمالا نمی‌تونیم نحوه‌ی ابتکار در اون سطح خاص رو ادراک کنیم. هرچند که هنوز به سطح تکاملی ۱۱ نرسیدم اما می‌تونم احساس کنم که چقدر فرق داره که در سطح تکاملی سوم باشی و نگاهی به بعد پنجم بندازی تا زمانی که به سطح ۵ رسیدی و ازش گذشتی و نگاهی بهش بندازی.

سطح تکاملی پنجم به نظر میرسه که در مورد تعلیم و تعلمه. یعنی شما وقتی که به سطح

تکاملی ۵ میرسید، احتمالا نه فقط قادر به تعلیم دادن هستید بلکه میتونید روش‌های تعلیمی ابتکاری خودتون رو طراحی کنید. همچنین شما نه تنها می‌تونید یاد بگیرید بلکه شیوه‌های خودتعلیمی خاصی رو طراحی کنید. همچنین این احتمالا همون مرحله‌ای هست که شما می‌تونید با آگاهی بیشتری، نابهنجاری‌هایی که در شیوه‌ی تعلیم اساتیدتون هست رو شناسایی کنید.

سطح تکاملی پنجم، سطح عجیبی نیست و موجودات بی شماری، این سطح رو پشت سر گذاشتن یا دارن در این سطح، زندگی میکنن.

ولی با نگاهی به موجوداتی که در سطوح پایین‌تر از ۵ هستن هم میشه فهمید که اونا قادر به درک نسبی مفهوم تعلیم و تعلم هستن. فقط احتمالا براشون ممکن نیست که ابتکار عمل رو به دست بگیرن و روش‌های جدیدی رو در این زمینه، ابداع کنن.

فرض کنید که درگیر یک بازی جدید شدید، مثل شطرنج یا یه بازی ویدیویی فکری. در ادامه، شما ممکنه بخشی از قواعد رو صرفا با آزمون و خطا یاد بگیرید. شما می‌بینید که بازی چه قوانین بدیهی و الگوهای روشنی داره. در ادامه شما می تونید به کمک آزمون و خطا، الگوهای پنهان بیشتری رو پیدا کنید.

در مرحله‌ای ممکنه که روند اکتشاف شما کند بشه. در اینجا، اگر به یک دفترچه‌ی راهنما دسترسی داشته باشید، کار، خیلی سریعتر پیش میره. این دفترچه‌ی راهنما، در واقع بازگوکننده‌ی الگوهایی هست که در ذهن سازنده‌ی بازی وجود داره.

همچنین این دفترچه‌ی راهنما می‌تونه پیشرفت شما در دنیای بازی رو تسریع کنه و باعث بشه که تجارب متنوع تری رو به دست بیارید.

توانایی شما در اکتشاف، بدون استفاده از دفترچه‌ی راهنما، می‌تونه توصیف کننده‌ی سطح تکاملی شما باشه. این توانایی ذهنی، یک چیز ماورایی و غیر این جهانی نیست. اگر ما مردم زمین هنوز نتونستیم مفهوم ابعاد و تاثیرپذیری ذهن از کار کردن با الگوهای مربوط به این مفهوم رو کشف کنیم، ممکنه صرفا به متفاوت بودن روش‌های مطالعاتی ما و جهان بینی‌مون مربوط باشه. ما احساس میکنیم که چیزی اونور پرده هست اما دانشگاه‌های ما و سیستم‌های آنتی ویتالیستی غالب نمیذارن که چنین حرف هایی به اشتراک گذاشته بشن.

این حرفا همیشه به عنوان شبه علم باقی میمونن و افراد کمی در موردشون کار، انجام میدن. نویسنده‌ها و افراد علاقه مند به این مباحث، در هاله‌ای از تردید و بی اعتمادی می تونن با هم ارتباط بگیرن. دنیای افرادی که ذهن

رو خارج از چهارچوب‌های آکادمی مطالعه میکنن، عملا یه دنیای زیر زمینیه.

به هر ترتیب، ما میتونیم میراث فکری افرادی که سطوح تکاملی بالاتر رو گذروندن رو به شکل‌های مختلفی مطالعه کنیم. این میراث، صرفا توی کتابا ثبت نشده. ما میتونیم اونا رو در داستان های شفاهی، هنر و هر ردی که از انسان‌ها باقی مونده، پیدا و مطالعه کنیم. ما می‌تونیم این پدیده‌ها رو در فرهنگی که درونش زندگی میکنیم و تاریخی که پشت سر گذاشتیم، پیدا کنیم.

بماند که می‌تونیم به طور همزمان و به کمک توانایی‌های ذهنی، با موجودات تمدن‌های دیگه هم ارتباط بگیریم و حرفاشون رو بشنویم یا شیوه‌ی زندگیشون رو ببینیم.

شاید در حال حاضر نتونم بعد یازدهم رو زندگی کنم اما می‌تونم در مورد الگوهای درونش یاد

بگیرم. اما اگر هیچ موجودی در اطراف من با این بعد، سر و کار نداشته باشه چی؟ اگر بر حسب اتفاق، جایی از این دنیا بیوفتم که تا حالا گذر هیچ موجود بعد یازدهمی‌ای بهش نخورده چی؟ و اصلا فکر کنید توی سطوح تکاملی، به جایی برسیم که کاملا بکره و قبل از ما، احتمالا هیچ موجودی اونو پشت سر نذاشته چی؟

این خیلی بعیده اما دور موندن از جوامع یا افرادی که یک سطح خاص رو طی کرده باشن، چندان هم بعید نیست. فکر میکنم که ذهن، این توانایی رو درون خودش داره تا یادبگیره و یک توصیف ادراکی و معنادار رو در مورد الگوهایی که میبینه ارائه بده.

بعضی‌ها عقیده دارن که این تفاوت خاص ما با هوش مصنوعی هست که این روزا جنجال برانگیز شده. البته این موضوع، احتمالا برای شما موجودات جوامع ابعاد بالا چیز خنده داریه، به هر صورت، ما آدم‌ها درگیر کامپیوترهای دو

دویی هستیم و دست آوردهای اخیر در مورد هوش مصنوعی، برامون جالب و سرگرم کننده است و داریم با خودمون فکر میکنیم که این دست آورد ها، قراره که چه تاثیری روی آینده مون بذاره.

خیلی‌ها میترسن که از این تکنولوژی هم مثل خیلی از علوم دیگه، به شکل خودخواهانه و بر علیه خوده بشر استفاده بشه که با توجه به اونچه که توی رزومه‌ی اغلب مردم زمین وجود داره، اتفاقا چیز دور از انتظاری هم نیست.

این ماشین ها، به نظر نمیرسه که قادر به ادراک و توصیف باشن. اونا می‌تونن یاد بگیرن اما به نظر نمیرسه که بتونن یک توصیف معنادار رو در مورد الگوهایی که کپی برداری میکنن، ارائه بدن. در واقع اونا ذهن فلسفه پردازی ندارن، همون چیزی رو پیگیری میکنن که از ما آدما دریافت کردن.

توانایی‌های محاسباتی، بهشون اجازه میده که این الگوریتم‌ها رو ترکیب کنن و اونا رو به شکل پیچیده‌تر و خطاناپذیر تری به کار بگیرن. و احتمالا اونا قادرن از الگوهایی استفاده کنن که درون نحوه‌ی اندیشیدن ما وجود داره اما لزوما نسبت بهشون آگاهی نداریم. یعنی همون داده های مفیدی که در ذهن ما وجود داره اما احتمالا در حوزه‌ی ناخودآگاه ماست.

این همون بخشیه که معمولا توسط معشوق یا روانشناس ما مورد اکتشاف قرار میگیره یا توسط افرادی که محتوای تولیدی ما رو مورد نقد و بررسی قرار میدن. اینطور افراد، معمولا سعی میکنن الگوها و مواردی رو ببینن که ما بهشون توجهی نداریم و صرفا به صورت ناخودآگاه، اونا رو پیاده میکنیم.

حالا فرض کنید چی میشد اگر خودمون می تونستیم الگوهای پرشماری که درون ذهنمون و برای نحوه‌ی ادراک دنیا داریم رو استخراج کنیم و

اونا رو برای خلق تجارب بهتر، به کار بگیریم؟ این کاری هست که احتمالا در جریان تکامل خودمون انجام میدیم. بله این کارو انجام میدیم، برخی با سرعت کمتر و برخی با سرعت بیشتر.

فقط مهم اینه که برای فکر کردن و تحلیل الگوهای ذهنیمون وقت بذاریم. من در جریان این کتاب، دارم فکر میکنم. اینا افکاری نیستن که بتونم توی رخت‌خوابم انجامش بدم و رشته ی افکارم ممکنه خیلی زود پاره بشه، اما این ابزار نوشتاری بهم اجازه میده تا یک خط فکری طولانی رو ثبت کنم و گسترشش بدم، همچنین می‌تونم بعدا، بارها و بارها مورد مطالعه قرارش بدم و الگوهای به درد نخور رو ازش جدا کنم و یا الگوهای خوبش رو با الگوهای خوب دیگه‌ای که در کتاب دیگه‌ای ثبت کردم، ترکیب کنم. وقتی این الگوها با هم ترکیب بشن، به من اجازه میدن که تجارب متنوع تری رو خلق کنم و به شکل عمیق تری هم فکر کنم. به من اجازه

میدن تا راه حل‌های بهتری رو پیدا کنم و به طور کلی، ادراک کامل‌تری رو نسبت به دنیا، پیدا کنم.

.

.

.

همونطور که گفته شد، احتمالا مهم‌ترین مانع ما در مسیر صعود، برخورد با نابهنجاری هاست. نابهنجاری‌ها به دست افرادی طرح ریزی میشن که در حال طی کردن مسیرهای تکاملی مختلف هستن و طبیعتا میشه از یه موجود که در سطح تکاملی خاصیه یا به قولا در سطح تکاملی بالائیه، انتظار داشت که نابهنجاری‌ای که ایجاد میکنه، تناسب خاصی با سطح تکاملیش داشته باشه.

سطح تکاملی، توصیف کننده‌ی قدرت هست که در فرهنگ عمومی، لزوما به این نوع از قدرت‌ها توجهی نمیشه. قدرت در فرهنگ عمومی نه تنها

سیاره‌ای مثل زمین بلکه در بسیاری از تمدن‌های دیگه که تا امروز دیدم، توصیف کننده‌ی قدرت مکانیکی برای نبرد و ایجاد تخریب یا رقابت با دیگران هست. این کارا توصیف کننده‌ی قدرت هست اما یه توصیف بسیار سطحی رو ارائه میده. بسیاری از کارایی که به عنوان وجهی از قدرت‌نمایی شناخته میشه، نه تنها کمکی به رشد تکاملی فرد نمی کنه بلکه می‌تونه سبب عقبگرد تکاملیش هم بشه.

مفهوم تکامل، یک وجه بسیار انتزاعی داره و میشه در پوسته‌های مشابهی که نابهنجاری‌ها هم به تن دارن، مشاهده‌اش کرد. اگر بخوایم در جریان شناسایی نابهجاری از الگوهای سالم، به قوای ادراکی سطحی خودمون تکیه کنیم، چیزای زیادی از نظرمون پنهان میمونه.

ما گونه‌های انسانی، شباهت زیادی به همدیگه داریم. بعضا حتی از روی ظاهر، نمی تونیم نژاد همدیگه رو به راحتی تشخیص بدیم. گونه‌ی

انسانی، دو تا دست داره و دو تا پا و معمولا ۵ تا انگشت و دو تا چشم و دو تا ابرو. اما هر کدوم از ما ممکنه در سطوح تکاملی متفاوتی باشیم. هیچ تفاوت بخصوصی رو نمیشه در ظاهر فردی که در سطح تکاملی ۷ هست با فردی که در سطح ۳ هست مشاهده کرد. نه عددی روی پوستمون درج میشه و نه لزوما فردی که در سطح ۷ هست، از فرد سطح سومی خوشگل‌تر و متقارن تره. ربطی به جنسیت و سن و سال هم نداره. ربطی به چاق و لاغری هم نداره. پس سطح تکاملی، خودشو در چه چیزی نشون میده؟

هم یه موجود سطح سومی می‌تونه کتاب بخونه و هم یه موجود سطح هفت. ما همه مون می تونیم فیلم ببینیم یا به موسیقی‌ها گوش بدیم، مگر اینکه ابزار آناتومیکی لازم برای شنیدن موسیقی رو نداشته باشیم. یعنی به خودی خود، توانایی‌های ذهنی، از ما حمایت میکنن تا بتونیم چنین تجاربی رو به دست بیاریم.

فکر میکنم این نحوه‌ی اندیشیدن و قضاوت ما در مورد پدیده هاست که تفاوت بین سطح تکاملی ما رو آشکار میکنه.

.

.

.

خیانت در مقابل وفاداری

در فرهنگ عمومی، اینطور به نظر میرسه که خیانت، مفهومی در مقابل وفاداریه. با این وجود، مطمئن نیستم که خیانت واقعا یک مفهوم بعد یازدهمی باشه و توصیف کننده‌ی نابهنجارترین مفاهیمی باشه که به طور خاص، در بعد یازدهم میشه ابداع شون کرد. خیانت همچنین لزوما یک احساس نیست بلکه درست مثل وفاداری، توصیف کننده‌ی یک پروژه است.

شاید بشه گفت یکی از مهم‌ترین نابهنجاری‌های بعد یازدهمی، وفاداری به مفاهیم یا چیزایی هست که لزوما به نفع رشد ما کار نمیکنن. این موضوع بخصوص در مورد وفاداری به فرقه‌های شبه عرفانی و سیستم‌های فکری آنتی ویتالیسمی صدق میکنه.

لیدرا به ما میگن که وفاداری به فرقه شون عین وفاداری به خداست و حتی به ما راه و روش وفاداری رو یاد میدن. معمولا افرادی که برای یه مدت طولانی‌تر به یک فرقه‌ی نابهنجار، وفادار هستن، تغییرات روانی چشم گیر تری رو ممکنه تجربه کنن. حتی تفاوت سطح وفاداری افراد به فرقه شون هم در وضعیت روانی شون مشهوده. وفاداری زیاد به یک فرقه می‌تونه خودشو در اجرای افراطی آداب و قوانین فرقه یا نشون دادن تعصب زیاد، اثبات کنه.

شما میبینید که برخی افرادی که به شدت درگیر یه فرقه شدن، چه بهای سنگینی رو پرداخت

میکنن تا بتونن وفاداری خودشون رو ثابت کنن. عملکرد این افراد، معمولا برای کسانی که در بیرون از فرقه هستن، تا حد زیادی تعجب برانگیز و غیر معموله. خیلی‌ها دوست دارن بدونن که مثلا توی ذهن تروریستایی که عضو فرقه‌های افراطی هستن میگذره که حاضرن حتی از جون خودشون بگذرن تا بتونن بقیه رو بکشن.

ما الگوهای متنوعی از وفاداری رو اجرا میکنیم که بعضا خیلی هاشون هم سالم نیستن و شاید به خاطر همینه که وقتی وفاداری دیگران رو می‌بینیم، خیلی وقت‌ها نمی تونیم دلیل پشت رفتاراشون رو درک کنیم. مثلا وفاداری یه پیرمرد به زنش که سال هاست مرده یا مریضه، ممکنه در نظرمون صرفا یه تحریک احساسی یا ناشی از ساده لوحیش باشه.

وفاداری یه تروریست به گروهش ممکنه در نظرمون، نتیجه‌ی بی سوادی، گرسنگی یا احمق

بودن باشه. وفاداری، چه در شکل‌های نابهنجار و چه شکل‌های بهنجار خودش، موضوع پیچپیده‌ای هست و وجوه نادیدنی زیادی داره. فکر میکنم درک همین وجوه هست که می‌تونه به صعود روح به بعد یازدهم هم کمک شایانی کنه.

در این مورد، می‌خوام به سناریوی تکراری‌ای که ممکنه بارها توی خواب‌های خودتون هم تجربه اش کرده باشید اشاره کنم.

.

.

.

خواب‌هایی در مورد مفهوم وفاداری

یکی از خوابای رایجی که زیاد در موردش شنیدم و الگوهایی که درونش هست، ارتباط مستقیمی با وفاداری داره، به این شکله که فرد، خواب

میبینه با فردی غیر از معشوق خودش ارتباط جنسی میگیره در حالی که در واقعیت، میدونه که کاملا به عشقش وفاداره و دوست هم نداره که با فرد دیگه‌ای وقت بگذرونه.

در دنیای خواب، حتی حس نمیکنه که داره خیانت میکنه و مثل کسیه که روزه است؛ ولی یهو متوجه میشه که حواسش نبوده و غذا خورده یا بعد از ایجاد رابطه‌ی جنسی، یادش میاد که به فردی وفادار بوده.

در فرهنگ عمومی، بیشتر انتظار میره که خواب ها، تصویری از آینده باشن و بتونن پیشاپیش، خبر بدن که چه اتفاقی ممکنه بیوفته؛ حالا چه خواب خوبی باشه چه اینکه حس بدی رو درون رویابین، ایجاد کنه.

فکر میکنم که خواب‌ها بیشتر می‌تونن ما رو متوجه گذشته کنن و ما رو به سمت الگوهای

فکری‌ای ببرن که کمی ساده از کنارشون گذشتیم.

هیچ معنایی نداره که شما وقتی به یک فرد، وفادار هستید و قدرت اینو هم دارید که بهش وفادار بمونید، خواب ببینید که با فرد دیگه‌ای رابطه‌ی جنسی دارید؛ در واقع چنین خوابی احتمالا هیچ ربطی به قضایای جنسی و رابطه‌ی شما نداره بلکه داره در مورد رویکردهای فلسفی شما صحبت میکنه که میتونه جنبه‌های مختلفی از زندگی شما رو در آن واحد، تحت تاثیر قرار بده.

خواب‌هایی با موضوع بی وفایی یا وفاداری به یک شخص نابهنجار و سو استفاده گر، ممکنه در دوره‌هایی دیده بشن که توجه ما به یک سوژه‌ی نابهنجار، جلب شده و میخوایم که در موردش نوعی سرمایه گذاری رو انجام بدیم. این سرمایه گذاری می‌تونه کاملا جنبه‌ی فکری یا معنوی داشته باشه ولی چیزیه که به هر ترتیب، قادره

از ما وقت و انرژی خاصی رو بگیره و مسیر زندگیمون رو عوض کنه.

فردی که شما میگید عاشقش هستید، شاید خوده خدا نباشه اما میشه گفت موجودیه که عشق رو در درون شما زنده میکنه یا شما رو راغب میکنه که انرژی عشق بیشتری رو درون زندگیتون به کار بگیرید. وقتی عاشق یک فرد هستیم، حتی اگر از همه‌ی اطرافیانمون بیزار هم بشیم، معشوق خودمون رو ممکنه خارج از دایره ی جامعه قرار بدیم و به خاطرش زندگی کنیم و به تلاش خودمون ادامه بدیم. هر چقدر هم در برابر دیگران فرد سطحی نگر یا خودخواهی باشیم، ممکنه در مقابل معشوقمون، ریزبین‌تر باشیم و به نیازها و ناراحتی هاش اهمیت ویژه بدیم و حتی سعی کنیم که زندگی رو براش هموارتر کنیم و تجارب بهتری رو براش ایجاد کنیم.

بسته به اینکه چقدر موضوع عشق و داشتن رابطه‌ی عاشقانه براتون مهم باشه، می‌تونید برداشت‌های بیشتری رو از چنین خواب‌هایی هم داشته باشید. بعضی از ما افراد رمانتیک تری هستیم و به جفت‌گیری اهمیت بیشتری میدیم. تجارب زیادی رو می‌تونیم از طریق رابطه به دست بیاریم و در صورتی که جفت مناسبی پیدا کنیم، با سرعت بیشتری هم می‌تونیم رشد کنیم یا اصطلاحا تکامل پیدا کنیم.

رابطه‌ی عاشقانه، الگوهای رایج تری در مورد مفهوم وفاداری داره که در فرهنگ‌های زیادی هم شناخته شدن، هرچند که ممکنه چندان ازشون پیروی هم نشه. به طور مثال، در فرهنگ عمومی، عمدتا فردی که در یک رابطه‌ی عاطفی هست، انتظار میره که به جز معشوق خودش، شریک جنسی دیگه‌ای رو اختیار نکنه. این رو یک حد و مرز برای وفاداری میدونن.

شما ممکنه بدی‌های زیادی هم به معشوق خودتون کنید اما در فرهنگ عمومی، لزوما اون بدی‌ها رو خیانت در نظر نمیگیرن، شما تنها در صورتی خیانت کار شناخته میشید که با فردی غیر از جفت خودتون رابطه‌ی جنسی بگیرید و این موضوع می‌تونه به راحتی، باعث از هم پاشیدن رابطه هم بشه.

فارغ از اینکه چند همسری کار اخلاقی‌ای هست یا نه، خواب‌ها بیشتر، ما رو متوجه جنبه‌های منفی ارتباط با یک موجود نابهنجار و سو استفاده گر میکنن. یعنی در جریان خواب، صرفا با فردی غیر از جفت خودت رابطه نمیگیری، بلکه شخصی که مقابلت هست، ویژگی‌های منفی زیادی داره و یا از ایده آل‌هات به‌دوره. بیشتر حس بد ناشی از دیدن این خواب‌ها هم از همین موضوع نشات میگیره، یعنی بیدار میشی و با خودت میگی این یارو چی بود که من باهاش رابطه گرفتم؟ حتی اگر برام جاذبه‌ی جنسی هم

داشته باشه به خاطر فلان ویژگی هاش حاضر نیستم باهاش ارتباط بگیرم.

فکر میکنم که این خواب ها، طعنه‌ای هستن به افکاری که داریم ازشون تاثیر میپذیریم و میذاریم که تعهدات ایدئولوژیک ما رو کنار بزنن و نهادینه بشن.

گاهی وقتا، یه کار یا تصمیم منفعلانه هست که حتی اگر انجامش بدید هم کسی غیر از خودتون متوجهش نمیشه و هیشکی هم ممکنه بهتون در موردش خورده نگیره اما صرفا خودتون میدونید که این تصمیم، در واقع مغایر با مسیر رشدتون بوده و صرفا برای اینکه به دردسر نیوفتید یا بقیه رو از خودتون راضی نگه دارید، بهش تن میدید.

گاهی وقتا ما دوست داریم که یه کاری رو انجام بدیم و در موردش اشتیاق و انگیزه‌های مختلفی هم داریم و صرفا ممکنه حس کنیم که دردسر

داره و به خاطر همین، ازش دست میکشیم. دور زدن دردسر، حس خوبی داره، فکر میکنم برای همینه که خواب، تشبیهش میکنه به سکس. فقط بحث اینه که اگه به این نوع از حسای خوب عادت کنیم، کم کم دیگه هیچ تلاشی برای رشد خودمون نمیکنیم و پروژه‌ی خاصی که واقعا مرتبط با نیازهای ذهنیمون باشه رو شروع نمیکنیم. کارهایی رو ممکنه انجام بدیم که در نظر دیگران بزرگ و جالبن ولی فقط خودمون میدونیم که این پروژه، خیلی از میزان گرسنگی ذهنیمون دوره.

مبارزه با تاریکی یا چیزی شبیه بهش، یکی از الزامات رسیدن به بعد یازدهم هست و فکر میکنم این همون چیزیه که در بعد نهم باهاش رو به رو میشیم.

بعد نهم، بعد جالبی هست و میشه گفت که جوامع و روح‌های زیادی، هم به این بعد سقوط کردن و هم دارن توی این بعد درجا میزنن و از

رسیدن به ابعاد بالاتر، جا موندن. اما یک جامعه ی بعد نهمی، به خودی خود هنوز هم چیز شگفت انگیزیه که خیلی از موجودات کیهان، ازش بی بهره ان. اما اگر وقتش رسیده که این بعد رو بشناسید یا ازش عبور کنید، دیگه اهمیتی نداره که چند نفر از شما عقب‌تر هستن یا چقدر شما رو بابت این که یه موجود بعد نهمی هستید تحسین میکنن، همچنین مهم نیست که اگر صعود کنید، چقدر به شما حسادت میکنن. حتی اگر توی مسیر صعودتون تنها هستید، یادتون نره که این مسیر تکامل رو خدا درست کرده و به نظرم اون نه تنها به شما حسودیش نمیشه و سنگی جلوی پاتون نمیندازه بلکه قوانینی رو ایجاد کرده که میتونه از شما در این مسیر، حمایت خوبی رو به عمل بیاره.

.

.

.

یک نابهنجاری رایج بعد نهمی

صحبت در مورد چیزایی که ازش بدمون میاد، معمولا سخت‌تر از مرور چیزایی هست که واقعا دوستشون داریم. اینکه شما در مورد چیزایی که دوست ندارید، حداقل با خودتون صادق باشید، منجر به خودآگاهی قابل توجهی میشه. دامنه‌ی چیزایی که ازش نفرت دارید و روابط علت و معلولی که پشت این احساسات هست، گاها پیچیده‌تر از چیزیه که فکرشو میکنید.

یکی از دلایلی که باعث میشه به شخصه چنین افکاری رو گاها بیان نکنم اینه که میدونم ممکنه ازش سواستفاده بشه. میدونم افرادی هستن که دوست دارن ببینن من از چی منزجر میشم و بدم میاد و بعد از این اطلاعات، بر علیه خودم استفاده کنن. فارغ از همچین افراد نابهنجار و

سادیستی ای، بیان بیزاری از چیزایی که به طور معمول وجود دارن، یک روش برای ایجاد تغییر و تکامل هم میتونه باشه.

در حالت عادی، گزینه‌های زیادی برای پیشرفت، پیش روی ما وجود داره. خیلی وقتا ارزیابی این که هر کدوم از این انتخابا منجر به چه سرانجامی میشن، دشواره. و بعد با خودت فکر میکنی که آیا این انتخاب، ارزش ریسک کردن رو داره؟ چون قراره که بخش زیادی از انرژی یا عمر من صرف این کار بشه. این موقعیت ها، تجربه ای مرتبط با مفهوم وفاداری رو در درون خودشون دارن.

فکر کردن در موردش دشواره چون پارامترهای متعددی لازمه تا شما مطمئن شید که یک انتخاب، ارزش وفاداری رو داره یا نه. بر همین اساس، آدمای زیادی رو میشناسم که سخت گیری خاصی روی انتخاب‌های شغلی، تحصیلی یا

ازدواج خودشون ندارن چون به این باور رسیدن که این چیزا شانسیه یا خدا تعیینش کرده.

وفاداری، پارامترهایی برای انتخاب گزینه‌هایی میده که میتونن به راحتی، مرگبار باشن. یه شغل نابهنجار یا جفت گیری با یه موجود تصادفی، می‌تونه باعث از دست رفتن بخش زیادی از انرژی حیاتی ما، سلامتی یا عمرمون بشه و این تراژدی‌ای هست که بسیاری از ما حداقل یکبار باهاش رو به رو شدیم.

برخی از ما روشی به شدت محافظ کارانه رو در پیش میگیریم و سعی میکنیم انتخاب خاصی انجام ندیم، به طور مثال، دیگه جفت گیری نکنیم یا وارد شغل‌های خاص نشیم؛ اما اگر اونقدری مشتاق یا نیازمند کسب تجارب جدید باشید، طبیعتا شروع میکنید به بررسی پارامتر هایی که پیش روتون هست.

علاقه و نیاز و میزان مفید بودن، بخشی از این پارامترا هستن اما میتونن گاها بسیار ناکافی باشن. شما سه تا شغل یا سه خواستگار دارید که همه شون جذاب هستن، در این مواقع، چه پارامتر دیگه‌ای لازمه که بتونه کمک کنه تا انتخاب بهتری داشته باشید؟

حذف کردن به کمک ویژگی‌هایی که اصطلاحا پوبنت منفی شناخته میشن، روش کارآمدیه. این کار، همون چیزیه که قضاوت نامیده میشه و بر حسب اتفاق، بسیاری از لیدرای فرقه‌های بودار و شبه عرفانی ازش میترسن و سعی میکنن با مظلوم نمایی، خودشون رو از این طور قضاوت ها، در امان نگه دارن. یعنی شما هر چقدر که بخواید میتونید از یه فرقه‌ی عرفانی یا لیدرش تعریف کنید و در مورد مزیت هاش به طور علنی صحبت کنید، ولی اگر شروع کنید به برشمردن ویژگی‌های منفی‌ای که باعث شده از یک فرقه یا لیدرش زده بشید، می‌تونید انتظار

اینو داشته باشید که مورد تجاوز قرار بگیرید یا کشته بشید. این کاری هست که بسیاری از فرق های عرفانی انجامش دادن و انتظار میره که در آینده هم انجامش بدن. در جایی مثل زمین، نه کسی این افراد رو لزوما مورد پیگرد قرار میده و نه دخالت‌های فدراسیون و مردم سیارات دیگه میتونه کارآمد باشه. اینجا ما لازمه به همدیگه تکیه کنیم تا همچین فرقه‌هایی رسوا بشن یا نتونن قدرت لازم برای رفتارای متجاوزانه شون رو به دست بیارن. اگر بخوایم در برابرشون منفعل باشیم، اونا مثل قارچ‌های سمی رشد میکنن و وقتی که به قدرت خوبی برسن، دیگه مقابله باهاشون کار آسونی نیست.

مورد قضاوت قرار دادن ویژگی‌های منفی یک خواستگار یا یک شغل، معمولا کار آسون تریه و ما به کرار انجامش میدیم، اما باز هم برای برخی از ما دشواره. این بستگی به میزان توانایی‌های ذهنی ما داره ولی غیر ممکن نیست و رفته رفته،

می‌تونیم در این مورد، قضاوت‌های بهینه تری رو انجام بدیم.

اینکه شما چه ویژگی‌هایی رو میپ‌سندید و دوست دارید بخشی از ماجراست که عموما به نظر میاد آشکار تره؛ اما لازمه اون دسته از علایقی که به لحاظ عرفی پذیرفته نشده هم در قضاوت‌های خودتون مد نظر قرار بدید.

زمانی که ما در یک جامعه متولد میشیم، عرف جامعه سعی میکنه به ما تلقین کنه که چه چیزایی رو باید دوست داشته باشیم و چه چیزایی باید مورد نفرت ما قرار بگیره. وقتی شما شروع کنید به دوست داشتن چیزایی که از نظر جامعه منطقی نیست یا به چیزایی نفرت بورزید که در نظر جامعه حتی محترمه و قداست داره، ممکنه نوعی ناامنی روانی رو تجربه کنید.

شما تازه متوجه میشید که موجودی یکدست با عرف جامعه نیستید و با برخی از افراد درون

جامعه یا حتی بیشترشون، نمیتونید هم نظر بشید.

برخی رفته رفته سعی میکنن تا علایق و بیزاری های خودشون رو نادیده بگیرن تا بتونن همرنگ حداقل یک جمع کوچیک بشن و از منافع یک زندگی گروهی، به طور کامل، بهره مند بشن. اما فراموش میکنن که این نادیده گیری ها، در واقع براشون مثل شوهری میشه که اولا تا آخر زندگیشون باید بهش وفادار باشن و در عین حال، بچه هاشو بزرگ کنن و بهش خدمات بدن.

فقط خدا میدونه که تحت شرایطی که به یک ایدئولوژی یا مکتب فکری وفاداری داریم، چند تا فرصت و تجربه‌ی مفید که میتونست سبب رشدمون بشه رو از دست میدیم. در پایان، هیچ موجودی به اندازه‌ی خوده ما در مورد تجارب مفیدی که از دست دادیم، مقصر نیست چون این ما بودیم که برای رسیدن به برخی منافع

خاص، خودمون رو وادار به تعهد به یک سری باورهای خاص کردیم.

در واقع، این جاست که وجه چالش برانگیز و تاریک وفاداری، خودشو آشکار میکنه. افکار یا الگوهای فکری یا باورهایی که حتی جنبه‌ی انتزاعی دارن و هیچ تاثیر مستقیم و آشکاری توی وضعیت رفتاری و فیزیکی نمیذارن اما مسیر زندگی ما رو تغییر میدن.

ما موجوداتی که علاقه داریم به شکلی معنوی و در هماهنگی با قوانین هستی زندگی کنیم، بدیهتا درک میکنیم که یک باور یا الگوی فکری ویروسی و نابهنجار که رویه‌ای انگلی رو ایجاد کرده، دیوار خوبی برای تکیه دادن نیست؛ اما این کارو انجام میدیم و با این الگوها، به سازگاری میرسیم و خودمون رو در مورد این سازگاری‌های نابهنجار، توجیه میکنیم؛ چون فکر میکنیم شاید تصمیم و انتخاب ما، بتونه حتی

مفید باشه یا اونقدرا هم روی شرایط زندگی خودمون یا دیگران، تاثیری نذاره.

نفرت، به نظر میرسه که نوعی از احساسه. فکر نمیکنم که احساسات، به خودی خود مثبت یا منفی باشن بلکه این نحوه‌ی ظهور و بروزشون هست که میتونه تعیین کنه احساس مثبتی هستن یا منفی. در بعد نهم، فکر میکنم که ما در مورد اونچه که لازمه باهاش مبارزه کنیم و ازش نفرت داشته باشیم به چالش کشیده میشیم و قضاوت صحیح در مورد این موضوع، نقش بسیار تعیین کننده‌ای در گذر از این بعد و صعود به ابعاد بالاتر داره. این قضیه‌ای هست که نه تنها جوامع زمینی که بسیاری از مردم ساکن در سیارات درون کیهان هم باهاش درگیرن. خیلی وقتا برای ما ساده نیست که جناح خودمون رو پیدا کنیم یا بفهمیم که در یک مبارزه، کدوم طرف، حق به جانب تره.

.

.

.

رقابت برای هیچ چیز

یکی از خورده‌هایی که بعضی از دوستام بهم میگیرن اینه که چرا سعی میکنی با موجوداتی که حتی آشکارا میگن که میخوان شرور باشن، اینقدر سر و کله بزنی و حتی خودتو با نوشتن نامه و حرف زدن باهاشون کوچیک میکنی؟ نمی تونی حس کنی که اونا تو رو احمق فرض میکنن یا سعی دارن که بهت آسیب بزنن؟

چیزی که بهش امید دارم اینه که یک موجود صاحب هوشمندی، در حالت عادی و بدون دستکاری‌هایی که از طریق نابهنجاری ایجاد میشه، متمایل به تکامله یا اصلا میشه گفت که ناخودآگاه، در این مسیره. اگر نابهنجاری ها به طور پیش فرض وجود نداشتن، مسیر تکامل ما،

مثل راه رفتن توی یه جاده‌ی بسیار سرراست و هموار میشد. این احتمال، باعث میشه تا امید داشته باشم که هر موجود ناطقی، قادره تاثیر بپذیره و فکر کنه و برای چیزی که واقعا ایده آلش هست، مبارزه کنه.

ما در جوامع مختلف، فرم‌های بعضا نابهنجاری از رقابت رو میبینیم، ولی معمولا افرادی که با ناامیدی، از کار کردن با جوامع اولیه‌ی خودشون دست کشیدن، فراموش میشن یا حتی اگه فراموش نشن، معمولا انگیزه و دلیل کارشون، توی هاله‌ای از ابهام، باقی میمونه. ما درگیر دنیای خودمون میشیم و یادمون میره که کیا رو از دست دادیم. نه تنها مرده هامون رو ممکنه فراموش کنیم بلکه حتی کسایی که زنده هستن و سرزمین هامون رو ترک کردن رو فراموش میکنیم. در حالی که اونا گوشه‌ای از دنیا هنوز زنده هستن و هنوز هم ما رو به یاد میارن و شاید حتی هنوز هم ما رو مورد قضاوت قرار بدن

یا حتی برای زمانی که دوباره گذرشون به ما خورد، نقشه‌هایی بکشن.

من از رقابت کردن با دیگران متنفرم و وقتی میبینم که کسی میخواد در این مورد با من بازی کنه و تحریکم کنه که باهاش وارد رقابت و مچ انداختن بشم، حس حماقت بهم دست میده. حتی پیش اومده که افرادی که در موردشون انتقاداتی رو نوشتم، اومدن و سعی کردن که به شکل متفاوتی با من درگیر شن و اینطوری ثابت کنن که از من قوی‌تر شن.

اینکه ازشون نفرت دارم چیز غیر قابل انکاریه ولی بحث اینه که پیروزی خودمو در این نمی‌بینم که بتونم توی یه مبارزه و زد و خورد، شکست‌شون بدم. این توهم خودشونه که فکر میکنن نحوه‌ی دشمنی منم مثل آدمایی هست که پیش از این دیدن.

فرم‌های نابهنجار رقابت، حتی در سرزمین‌های پیشرفته‌تر از زمین یا جایی مثل فدراسیون هم رایجه و افراد زیادی ازش رنجیده هستن، در حالی که روح‌هایی که قدرت ژنتیکی یا موقعیت خونوادگی مناسب برای لذت بردن و پیروزی در این رقابت‌ها رو دارن، ازش لذت و منفعت زیادی هم میبرن.

در حین رقابت، شما صرفا برای خوده پیروزی تلاش نمیکنید، در رقابت با دیگران، شما همچنین از دیدن منظره‌ی فردی که پشت سر شما جا مونده هم لذت میبرید.

این یه انگیزه‌ی ساده یا کمیاب نیست و خیلی از ماها به نسبت‌های مختلف، درگیرش هستیم. شاید بگید که این یه غریزه‌ی خیلی بدویه و حتی حیوونا هم ممکنه برای جفت گیری، با هم رقابت کنن. در نظر من، حتی خوده سکس و تولید مثل هم نیاز به تعلیم یافتن داره و حیوانات، لزوما از ابتدا باهاش آشنایی نداشتن،

چه برسه که بخوان جفت ایده آل رو به کمک یه سری پارامتر طراحی کنن و بابت پیدا کردن و رقابت سرش، به جنگ و دعوا مشغول شن.

رقابت بیمارگونه‌ای که ما با همدیگه انجام میدیم، در نظرم، احتمالا یک نابهنجاری هست که مربوط به سطح تکاملی نهمه و همیشه، لزوما به سادگی رقابتی نیست که حیوونا برای رسیدن به جفت ایده آل، انجام میدن.

وقتی فرد، توی مسیر پیشرفتش، افرادی رو میبینه که صرفا روی پشت سر گذاشتنش و دیدنش روی یک موضع ضعیف‌تر تمرکز کردن، متوجه میشه که توی مسیر رشدش نه تنها احتمالا تنهاست بلکه یه عده هم هستن که چشم دیدن رشد کردنش رو ندارن.

بسیاری از نژادا، حداقل با نژادی که درونش متولد شدم یعنی سیریان، تعامل خوبی ندارن چون ما سیریانی‌ها رو افرادی متکبر میدونن که

به همه نگاهی از بالا دارن. بخشی از این قضاوت ها کاملا درسته و تا دلتون بخواد توی همین زندگی زمینیم، آدمایی رو دیدم که روحشون اصالتا از نژاد سیریان هست و منو بابت اینکه تحصیلات دانشگاهی ندارم تحقیر کردن یا منو به همچین رقابتایی دعوت میکنن یا به هر شکلی، فکر میکنن که تحصیلات، یک پارامتر برای مقایسه‌ی دو نفر به لحاظ مزیت هست.

مردم سیریان، شاید به طور میانگین در سطح تکاملی‌ای باشن که خیلی از تمدنای دیگه ازش بی بهره‌ان ولی چیزای زیادی هم توی فرهنگشون هست که شدیدا ازش نفرت دارم و احمقانه میدونم که به خاطر مزیت‌هایی که دارن، این ویژگی‌های بد رو نادیده بگیرم.

به جز افرادی از نژادای دیگه که به دلیل همین رقابت‌طلبی‌های بیمارگونه مایل به ایجاد تعامل مثبت نیستن، ما افراد زیادی رو دیدیم که تمدن خودشون رو برای همیشه ترک کردن و ترجیح

دادن که توی تمدنای دیگه‌ای زندگی کنن که حتی ممکنه وضعیت ناامن تری داشته باشه.

با وجود اینکه بسیاری از این افراد، شروع کردن به انجام کارای شرورانه و مخرب، اما چیزی در مورد شخصیت بسیاری‌شون هست که هم امیدوار کننده میدونمش و هم در نظرم یه ویژگی مثبته. اینکه اونا برای چیزی رقابت نمیکنن که صرفا وجهه‌ی اجتماعی‌شون رو بهبود ببخشه.

راجب کسی حرف میزنم که هم توی زمین و هم توی سیارات دیگه میتونید به راحتی راجبش مطالعه کنید. در مورد کارلوس کاستاندا و خیلی های دیگه که زمانی در تمدن لموریا باهاشون زندگی کردم و حتی قبل از شروع جنگ بزرگ لموریا و آتلانتیس، تمدن لموریا رو ترک کردن.

چیزی که کاستاندا در نتیجه‌ی گفتن افکار و حرفاش تجربه کرد رو هر متفکر دیگه‌ای هم

ممکنه تجربه کنه. من از کاستاندا و کاراش نفرت و کینه‌ی زیادی دارم و در حال حاضر، هیچ هم علاقه ندارم که رفاقت جدیدی باهاش شکل بدم؛ نه با خودش و نه با دوستای سابق لمورم. چیزی که میدونم اینه که کاستاندا لزوما حرفای بیخودی نمیزد اما تحقیر میشد، دقیقا هم از سمت افرادی تمسخر و تحقیر میشد که هیچ حرف خاصی برای گفتن نداشتن.

من این لمورین‌ها رو حتی طی زندگی فعلی هم توی کالبدهای زمینیشون ملاقات کردم و به جرات میگم که اونا ذره‌ای نسبت به گذشته تغییر نکردن و حتی قبل اینکه حرف از دهن من بیرون بیاد، شروع کردن به تمسخر و تحقیر کردن من. من هیچ نیازی به این لمورین‌ها نداشتم و اگر سعی هم کردم که باهاشون ارتباط بگیرم و حرف بزنم صرفا به خاطر این بود که منتشر کردن این اطلاعات رو برای خودم یک امتیاز مثبت میدونستم.

بعضی هاشون که کمی خودشون رو موجودات زرنگ‌تری میدونستن به سبک چیزایی که از دانشگاه‌های آتلانتیسی یاد گرفتن، سعی میکردن مباحث فلسفی دست ساخته‌ی برادرایی رو به کار بگیرن که همین الانشم آرزوی مرگشون رو دارن.

به نظرم خوده کاستاندا هم میدونست که مردمی که مسخره‌اش میکنن چقدر احمق و آسیب پذیرن و حتی جربزه‌اش رو داشت که به کارش ادامه بده ولی در نظرش دیگه ارزشی نداشت که بخواد برای همچین آدمایی خودشو فرسوده کنه.

هر وقت هم فکر کردید که کسی با ترک کردنتون ضرر کرد، یادتون نره که وقتی که شما توی آتش جنگ سوختید و فراموش شدید، کاستاندا به سیر و سیاحت خودش توی این دنیا ادامه داد، اون با وجود اینکه سال‌های سال از سرزمین‌های پیشرفته تون فاصله گرفت، با یه بشکن، هنوز

هم تا سطح تکاملی ۷ پیش میره و حرف‌های زیادی برای گفتن داره.

فقط با کارا و برخوردای متکبرانه تون، مردیو ساختید که آرزوی نابودیتون رو داره و فکر هم نکنید که این صرفا یک تصادفه؛ حقیقت اینه که من حتی شاید بیشتر از کاستاندا ازتون، از ته قلبم نفرت داشته باشم و نمی تونم فراموش کنم که چقدر پیش شما، شبیه آشغالی به نظر میرسم که زیر پا افتاده. صرفا حتی عارم میاد که دستای خودمو برای رقابت با شما به هدف نابود کردنتون کثیف کنم.

از این توجیهی که برای بی تفاوتی هاتون میارید و کثافت کاری‌هایی که پشت چهره‌های سکسی و پر ریش و پشمتون قایم میکنید، چندشم میشه و صداقت یه رپتال، برای ایجاد هرج و مرج و خشونت رو به دروغا و ریاکاری شما ترجیح میدم.

شاید در نظر شما یه احمق باشم که عمر خودشو برای نوشتن چیزایی که کسی بهشون بها نمیداد و باعث از بین رفتن امنیتم شد یا سوژه‌ی تمسخرم کرد هدر داده، و شاید شما بعد این همه سال تغییری نکرده باشید، ولی غیر قابل انکاره که حتی همین الان که مشغول نوشتن این خطوط هستم، دارم از نتیجه‌ی تلاشام سود میبرم.

به هر سطح تکاملی‌ای که چنگی بزنی، دیگه هیچ وقت از توی رزومه ات پاک نمیشه، اما مسیری که هیچ وقت نتونستی طی کنی، به زمانی از دست دادی پوزخند میزنه و در پایان، تاسف میخوری که چرا به سراغ کسب تجارب جدید نرفتی.

کاستاندا رو هم تشویق میکنم که خونشو به خاطر امثال شما کثیف نکنه چون ثابت کردن چیزی به شما، هدر دادن وقته. در نظرم شما لمورینا حتی برای خودتون و رشدتون هم ارزشی

قائل نبودید، چه برسه که بخواید همسفر ماهایی بشید که بیگانه میدونید و هیچ وقت موقع دست دادن، دستامونو به سفتی افرادی نمیگیرید که با شما ژن مشترک دارن و همخون هستن.

به تو هم میگم کاستاندا که تا روزی که بخوای کینه و نفرت خودت به دیگرانو زندگی کنی و بهشون ثابت کنی که زور بازوت زیاده، دوست من نیستی و من خوشم از این کارای بی معنی نمیاد. فکر میکنم که خوب بدونی سرگرمی و روش رشد من چیه؛ ما با کلمه‌ها کار میکنیم و هر چقدرم بقیه مسخره مون کنن، خودمون رو مهندسای جامعه میدونیم. نیازی نیست راجبش کل کل کنیم، با کارمون انجامش میدیم و خود به خود ثابت میشه. من شریک خودخواهیات هیچ وقت نبودم و نیستم؛ ولی اگه واقعا بخوای همون مسیری رو بری که استادمون بهمون یاد داد، خود به خود میبینی که کنار هم هستیم.

.

.

.

الگوهای تکامل

دیشب واقعا عصبی بودم و با همین احساسات هم به خواب رفتم. در دنیای خواب میدیدم که توی حیاط نشستم و منتظر یکی از دوستام هستم که بیاد دیدنم. اون یه محقق خوش ذوقه که از مستندای علمی‌ای که درست میکنه خوشم میاد. برای من که با مباحث فیزیک و زیست شناسی و حساب و کتاب کردن آشنایی ندارم، مستندای اون یه مقدمه‌ی خوب بوده و هست.

وقتی که اومد پیشم، من هنوز داشتم به لمورین‌ها فکر میکردم و قبل اینکه صحبت و مطالعه مون رو شروع کنیم، ازش پرسیدم: «قضاوت تو در مورد حسی که به لمورین‌ها دارم چیه؟»

اون به یه بازی ویدیویی اشاره کرد که در واقع الهام بخشم برای طراحی یه الگو هم شده. این بازی ویدیویی در مورد تکامل گیاهانه. رشد گونه های جدید، وابسته به ترکیب گونه‌های ساده تره. بازی، زمانی تکمیل میشه که بتونی ۶ گونه‌ی خاص که در سطوح مختلف هستن، در نتیجه‌ی گرده افشانی گل‌های مختلف، پرورش بدی و هنوز بعد مدت ها، نتونستم این بازی رو تموم کنم.

برای مدتی، این بازی رو بدون توجه به الگوهای تکرار شونده‌اش بازی میکردم. فقط میدونستم که گرده افشانی‌ها باعث تولید گونه‌های جدید میشه ولی ایده‌ای نداشتم که چند تا ترکیب هست که تا حالا امتحان نکردم و بهتره روی چه ترکیبایی بیشتر تمرکز کنم تا بتونم سراغ خلق گونه‌های جدید برم.

اما کم کم حس کردم که اگر بخوام با همین روند پیش برم و صرفا به شانس تکیه کنم، نمی

تونم توی این بازی، پیشرفت خاصی رو تجربه کنم و اغلب تجاربم تکراری باقی میمونه.

سعی کردم که الگوریتم‌های بازی رو درک کنم. ذهن سازنده‌اش و قوانینی که پشت بازیش تصویب کرده.

گیاها دو مشخصه‌ی بارز دارن، اونم فرم برگ‌ها و گل‌هاشون هست. گل‌ها ممکنه روی برگ‌های مختلفی، تکرار بشن. تعداد گل‌ها و برگ‌ها بی نهایت نیست و اونا صرفا به شکل‌های مختلفی با هم ترکیب میشن.

هر گل میتونه با حدود ۲۰ نوع برگ، ترکیب جدیدی شکل بده. با این حساب، اگر ۲۰ نوع گل داشته باشیم و هر کدوم بتونن ۲۰ گیاه خاص رو ایجاد کنن، میشه ۴۰۰ نوع گیاه.

هر برگ یک اسم خاص داره و هر گل هم یک اسم خاص، و وقتی که با هم یکی میشن،

اسمشون لزوما تغییر خاصی نمیکنه بلکه اسم برگ و گل، کنار همدیگه قرار میگیرن.

به شکل خیلی ساده ای، یه جدول درست کردم که توی یک ردیفش اسم گل‌هایی که تا الان به چشمم خوردن و توی یک ردیف، اسم برگ‌هایی که تا الان به چشمم خوردن رو مینوشتم و هر بار که یک ترکیب جدید رو امتحان میکردم، تقاطع شون رو تیک میزدم.

اما این الگو، تنها الگوی پشت بازی نیست و الگوهای دیگه‌ای هم وجود داره که شناخت و تحلیلشون میتونه روند بازی رو سرعت ببخشه. مزیت این الگوی ساده که تا الان تونستم پیدا کنم اینه که کمتر به سمت بازتولید همون گونه های تکراری میرم و سعی میکنم ترکیب‌های جدیدی رو پیدا کنم. مشخصا گل‌ها و برگ‌ها یک سلسله مراتب دارن و برخی از اون‌ها صرفا در نتیجه‌ی تکامل گونه‌های اولیه به وجود میان.

همچنین ظاهر بذرها هم دارای نظم خاصیه؛ ولی شکل گونه‌های ابتدایی با گونه‌های تکامل یافته متفاوته و از کاشت بذرهایی که تقریبا بارها کاشتشون کردم خودداری میکنم.

خب منظور دوست من این بود که تو اگر سابقا توی تعامل با لمورین‌ها به نتیجه‌ای نرسیدی و رکود رو تجربه کردی، ممکنه صرفا به خاطر این باشه که نمی‌دونستی چطور منظورت رو بیان کنی که به نتیجه برسه؛ ولی حالا ایده‌های بیشتری رو داری پیدا میکنی و لزومی نداره که بخوای از کسی ناامید شی یا فکر کنی که تلاشت بی فایده است. به نظرم تو هنوز هم میتونی چه توی تعامل با لمورین یا هر جامعه‌ی دیگه‌ای، به تجارب خوبی برسی. شناخت الگوهای تکامل، این توانایی رو بهت میده.

دلیل کنجکاویم در مورد این بازی ویدیویی، صرفا این نیست که سرگرم کننده است. به خاطر اینه که این الگوی ساده‌ای که از این بازی استخراج

کردم، برام در مورد توصیف یک وضعیت احتمالی و نحوه‌ی کار کردن با مفهوم سیستم انرژی و سطوح تکاملی، الهام بخش واقع شده. سعی دارم که با ایجاد تغییری توی این الگو، اونو تبدیل به الگویی کنم که نشون میده چطور مراکز انرژی بدن ما در نتیجه‌ی تعامل با ابزارهای تکاملی، قادرن خودشون رو ترمیم کنن.

همچنین حدس میزنم که به جز این الگو، بشه الگوهای دیگه‌ای رو طراحی کرد که نقشه‌های قابل تحلیل و مناسبی در مورد رابطه‌ی ذهن و ابزارهای تکاملی و نحوه‌ی بهره وری بهینه از این ابزار ها، در اختیارمون قرار بده.

این ایده‌ها به طور مستقیم با اون بخش از ذهن کار میکنن که روان نامیده میشه و مهارت‌هایی که در نتیجه‌ی این مطالعات به دست میاد هم میشه مهارت‌های روانی نامگذاری کرد. این مهارت‌ها هرچند ممکنه به دست افرادی که روانشناس نامیده میشن طراحی بشه اما عقیده

دارم که به درد همه میخوره و چیزی نیست که صرفا توسط عده‌ی خاصی مورد استفاده قرار بگیره. مهارت‌های روانی از جمله مهارت‌های کاربردی هست که میتونه در جریان ماموریت های دشوار و تناسخات پر ریسکی مثل سفر به زمین، مورد استفاده قرار بگیره.

یکی از بحثای اساسی من با استادای نوری همینه که من بهشون میگم شما توی فدراسیون، اهمیت خاصی به تعلیم مهارت‌های روانی نمیدید و صرفا ستاره ای‌ها رو وارد رقابتای ناسالم میکنید و روی مهارت‌های رزمی و چیزایی تمرکز میکنید که لزوما هم قرار نیست توی سفر به زمین به دردشون بخوره. بعدشم در مقابل شکست‌هایی که تجربه میکنیم مسئولیت پذیر نیستید و همه چیزو گردن سست عنصری بقیه میندازید.

کمترین چیزی که انتظار دارید، مگه همین نیست که فرد توی سفرش رشد کنه و با تاریکی

و نابهنجاری مبارزه کنه؟ مگه همین نیست که یادش نره اصل و ریشه‌اش کجاست و عشق رو زندگی کنه؟ خب مگه شما خودتون به من نگفتید که ازم راضی هستید و می‌تونم به زودی برگردم پیشتون؟ پس چرا اینقدر حرفم پیشتون بی اعتباره وقتی میگم که آموزه‌های شما خیلی هاشون روی من تاثیر بدی داشت و مانع رشدم شد و اگه تونستم این کارایی که به قولا شما رو راضی میکنه انجام بدم، به خاطر این بود که سعی کردم به مهارت‌های روانی اهمیت بدم؟ چرا ناراحت میشید وقتی میگم این چیزا رو لزوما شما به من یاد ندادید بلکه استاد لمورم یا افرادی خارج از فدراسیون به من یاد دادن؟

چرا ناراحت میشید وقتی سعی میکنم نذارم که کارای مفید منو به اسم خودتون و فدراسیونتون بنویسید؟ وقتی همچین کاری انجام بدید، بقیه به شما اعتماد میکنن و بهتون ملحق میشن و امید میبندن که با کمک شما بتونن چنین

تجاربی رو به دست بیارن. این امید واهی، به نظرتون چطور قراره مفید باشه؟ به نظرم فقط نفرت و کینه‌ی دیگران رو نسبت به من و شما بیشتر میکنه.

بذارید بقیه بدونن که فدراسیون وضعیت خوبی نداره. فدراسیون فقط نیاز به سرباز نداره، نیاز به استادای خوب داره، نیاز به موجودات تکامل یافته و هوشیار داره. نیاز به موجوداتی از ابعاد بالای هستی داره که هنوز هم مشتاق تکامل و رشد باشن.

من میدونم که شما سیریانی‌ها چقدر از آدما و رفتاراشون بدتون میاد، چقدر از قضاوتای بقیه و کاراشون نفرت دارید ولی حداقل به عشق هموطنای خودتون بیاید و علم و دانش خودتون رو در اختیار بقیه بذارید. اون دانش تکاملی‌ای که از اجدادتون به ارث بردید رو با بقیه تقسیم کنید که حداقل به سطح خودتون برسن. میراث

تکامل، چیزی نیست که ازش بخوری و تموم بشه.

من بعید میدونم که دنیاهای تکامل یافته رو موجوداتی که توی سرزمین‌های کمتر تکامل یافته هستن، رو به خرابی ببرن؛ نیروی مهم تری همیشه در حال کار کردنه و اونا کسایی هستن که ناامید شدن و از جوامع خودشون و حتی مسیر تکامل خودشون دست کشیدن. خرد یک موجود بعد سومی، به تنهایی، خیلی بعیده که بتونه به یک موجود تکامل یافته‌تر آسیب جدی وارد کنه.

باور به اینکه "بدون توجه به کینه‌های ریز و درشتی که از دیگران داریم، بهتره که همیشه به عشق و انجام دادن کار درست، تعهد داشته باشیم"، در نظرم نزدیک‌ترین الگو به مفهوم وفاداری هست. اما دور زدن فشار روانی و جنگ درونی‌ای که برای انجام دادن کار درست نیازه، همیشه ساده نیست و نیازمند ابتکار هست.

تلاش برای ابداع چنین ابتکاراتی، در نظرم راه رسیدن به سطح تکاملی ۱۱ هست.

به عنوان یک جمع بندی

طی چند ماه اخیر، سه تا کتاب کوتاه رو منتشر کردم که از برخی جهات، با روشی که توی کتابای قدیمی‌تر به کار میگرفتم متفاوته. پیش از این، بیشتر روی رویابینی و تفسیر خواب و کار کردن با مراکز انرژی تمرکز داشتم اما کم کم به سمت مفهوم سطوح تکاملی هم رفتم و تصمیم گرفتم که گزارش خواب‌ها رو تا جای ممکن، از توی کتابا حذف کنم.

درست بعد از تموم کردن سه تا کتاب قبلی، متوجه شدم که هر سه، ظاهرا مرتبط با ابزارهای تکاملی بعد ۱۰ هستن. اسم این کتابا به ترتیب انتشار:

باورهای نادرست در مورد کارما، چطور باعث بازتولید افکار آنتی ویتالیسمی میشن؟

دوالیسم در تجربه گرایی چطور باعث درک ناقص از مفهوم احساسات شده؟

سیستم‌های آنتی ویتالیسمی چطور حس رضایت ما از زندگی رو مهندسی میکنن؟

ابزارهای موجود در بعد ۱۰، به نظر میرسه که توانایی‌هایی رو در اختیار ما قرار میدن تا بتونیم در شرایط دشوار و پیچیده، نقاط امیدوار کننده رو پیدا کنیم و نسبت به پیشروی و بهبود شرایط، خوشبین باقی بمونیم.

کلمه‌ی آنتی ویتالیسم هم توصیف ساده‌ای داره و کلمه‌ای بود که حس کردم در مواجهه با مفهوم سطوح تکاملی، وجود داشتنش میتونه مفید باشه. آنتی ویتالیسم، اشاره به هر الگویی داره که بر ضد نیروی حیاتی کار کنه. این میتونه

شامل یک سیستم فکری، باور یا قانون دست ساخته باشه.

این کلمه‌ای هست که در این کتاب هم چند باری مورد استفاده قرار گرفت. با این وجود، این صرفا یه مطالعه‌ی اولیه در مورد بعد یازدهم به حساب میاد و حدس میزنم که دوباره هم به سراغ این موضوع بیام.

ممنون میشم که اگر بازخورد خاصی داشتید، از طریق شیوه‌های شهودی یا نوشتن‌شون در شبکه‌های اجتماعی، منتشر کنید. همچنین به طور خاص، از رسانه‌هایی با الگوریتم های خاص، منجمله تلویزیون سیریانی‌ها میخوام که برای کتابای من تبلیغی انجام ندید چون الگوی تبلیغاتی تلویزیونی شما رو مناسب نمیدونم و ترجیح میدم که کتابم از طریق سورس‌هایی که مخاطبا به طور ناخواسته در معرض تبلیغ کتاب خاصی قرار نمیگیرن منتشر شه. یعنی فرد با قدرت قضاوت خودش تصمیم بگیره که میخواد

این کتابو بخونه یا کتاب کناریشو؛ نه اینکه بیاد بشینه پای تلویزیون تا برنامه‌ی مورد علاقه شو ببینه و یهو تبلیغ یه کتاب پخش شه و بهش تلقین شه که اگه این کتابو بخونی میتونی مسیر معنویت رو طی کنی. والا من که این کتابو نوشتم مطمئن نیستم که بتونه به کسی کمک کنه تا بتونه تکامل پیدا کنه و حس معنوی تری داشته باشه.

.

.

.